www.takbook.com

# راهنمای فارسی

# زبان انگلیسی

محمدعلی صولتی

بهمن ۱۴۰۰

www.takbook.com



## خط، حروف، صداها

خط، ناقل کلامه! یعنی به وسیله‌ی یه سری شکلک روی کاغذ یا سنگ یا اجسام دیگه منظور خودمون رو به فردی که نمی‌تونه صدامونو بشنوه می‌رسونیم! این اشکال سیاهی که الآن دارین می‌خونینشون به خط عربی نوشته شدن اما زبون این نوشته‌ها فارسیه، دلیل اینکه چرا ما زبون فارسی رو به خط عربی می‌نویسیم اینه که فارسی خودش خط نوشتاری نداره، خط عربی رو یه کمی تغییر دادیم و اسمشو گذاشتیم خط فارسی! اکثر زبونای دنیا خط نوشتاری ندارن، یعنی مردمی که به اون زبونا صحبت می‌کنن تصمیم نگرفتن که برای گفتارشون شکلک درست کنن و با اون شکلکا منظورشونو برای دیگران بنویسن، اونا فقط با زبونشون حرف می‌زدن و کاری به نوشتن نداشتن. انگلیسی هم مثل فارسی خط مخصوص به خودش رو نداره و از خط لاتین که گفته میشه توسط رومی‌ها و اجداد اِتروسیشون ابداع شده گرفته شده؛ ظاهرا خود خط لاتین از خط یونانی، و خط یونانی از خط عبری، و خط عبری از خط فینیقی‌های باستان نشات گرفته! میگن منشا تمام خط‌های دنیا همین خط فینیقی باستانه...

حرف، کوچیکترین قسمت خط انگلیسیه، انگلیسی ۲۶ تا حرف داره که اِی و بی و سی و ... ان، این حروف معنی خاصی ندارن اما با استفاده از اونا و گذاشتنشون کنار هم، کلمات ساخته میشن که معمولا معنی دارن. مثلا با گذاشتن حرف o بعد از m و بعد از اون t و h و e و r کلمه ی mother رو می‌سازیم که معنی مادر میده؛ پس کلمه‌ی mother شش تا حرف داره.

به صدایی که به حروف اختصاص می‌دیم، واج میگیم؛ یه حرف ممکنه فقط نماینده یه صدا (واج) باشه، یکی ممکنه نماینده چند تا صدا باشه و چند تا حرف ممکنه نماینده یه صدا باشن؛ یعنی هر حرفی الزاما یه صدا نداره. مثلا حرف h گاهی صدا نداره و اصلا تلفظ نمیشه و در سایر موارد صدای ه میده، یا b همیشه صدای ب میده، c در بعضی جاها صدای ک و در بعضی جاها صدای س میده اما حروف q و k همیشه صدای ک میدن! دلیل اینکه چرا اینجوریه اینه که همونطور که گفتم انگلیسی از خط زبون لاتین یعنی یه زبون دیگه استفاده می‌کنه و خط خودشو نداره، به همین خاطر تلفظ کلمه‌ها ممکنه دقیقا اونطوری که نوشته میشن نباشه چون خط لاتین همه‌ی صداهایی که توی انگلیسی هست رو پوشش نمیده، مثل صدای ذ که در کلمه‌ی mother که با ترکیب t و h ساخته شده، پس کلمه ی mother شش تا حرف داره اما این شش تا حرف پنج صدا بیشتر ندارن (ماذِر). بعضی کلمات هم ممکنه بومی انگلیسی نباشن و به همین خاطر تلفظشون با نوشتنشون فرق کنه. اما نگران نباش؛ به مرور زمان با دیدن مکرر کلمه‌ها

www.takbook.com



نوع صحیح نوشتنشون رو حفظ می شی و به قواعد ریزی که نحوه نوشتنشون رو تعیین می‌کنه پی می بری، فقط باید با تلفظشون آشنا باشی!

زبون‌هایی که با خطوط یونانی و لاتین نوشته میشن رو باید برعکس زبون‌هایی که با خط عربی نوشته میشن، از چپ به راست نوشت. پس انگلیسی از چپ به راست نوشته می‌شه. توی انگلیسی، اولین حرف اولین کلمه در اولین جمله رو باید با حرف بزرگ نوشت، وقتی که نقطه میذاریم اولین حرف اولین کلمه بعد از نقطه رو هم باید بزرگ بنویسیم. اگه کلمه، اسم یه شخص، یه مکان یا اسم یه چیز خاص باشه، مهم نیست کجای جمله باشه، حرف اولش رو بزرگ می نویسیم؛ مثلا اسم افراد، اسم شهرها و کشورها، اسم مغازه‌ها، کوه‌ها و دریاها رو باید با حرف اول بزرگ نوشت. توی عنوان‌نویسی، یعنی اسم موزیک و فیلم و سریال، یا عنوان یه مقاله و ویدئو یا تیتر روزنامه و ...، حرف اول همه کلمات معنی‌داری که توی تیتر و عنوان هستن باید بزرگ نوشته شه، چند تا کلمه هستن که حرف اولشونو توی عنوان بزرگ نمی‌نویسیم، با اینا بعدا آشنا میشیم. فقط در یه صورت تمام حروف یه کلمه رو بزرگ می‌نویسیم که بخوایم روی اون کلمه از میون چند تا کلمه دیگه تاکید بذاریم، با این حال زیاد مرسوم نیست که همه حروف یه کلمه رو توی انگلیسی بزرگ بنویسن. حرف I ممکنه معنی من داشته باشه و دقیقا به همون صورتی تلفظ می‌شه که خود حرفه میشه (تلفظ: آی)، برای اینکه این حرف با کلمه من اشتباه گرفته نشه و بنا به دلایل دیگه هر جا منظورمون کلمه من هست، I رو باید بزرگ نوشت.

## جمله، شخص

کلمه‌ها به خودی خود معنی دارن اما معمولا وقتی که حرف می‌زنیم چند تا کلمه رو میذاریم کنار هم و در قالب جمله مفهوممونو به افراد می‌رسونیم. بعضی موقع‌ها صرفا داریم نظر خودمونو بیان می‌کنیم یا یه خبری میدیم مثل دیروز هوا خیلی خوب بود، امروز مسابقه‌س و ...، گوینده موقع بیان این جمله‌ها لحنش ثابته و توی نوشتن آخرشون نقطه میذاریم، اینا جملات خبرین. گاهی اوقات می‌خوایم طرف باهامون همراهی کنه یا می‌خوایم کاری انجام بده مثل بیا بریم، بگیرش و ... که به اینا میگیم جملات امر، گاهی اوقات تعجب خودمونو بیان می‌کنیم مثل چه شانسی!، این نوع جملات تعجبین، موقع نوشتن رسمه که آخر این جملات علامت تعجب بذاریم. یه نوع جملات دیگه هم داریم که سوالین و گوینده یا جواب چیزیو نمیدونه یا میدونه اما می‌خواد مطمئن شه، (بعضیام الکی سوال می‌پرسن که کاری به اونا نداریم).

www.takbook.com



جملات خبری در انگلیسی امروزی با فاعل شروع می‌شن. به انسان، حیوون یا چیزی که کاری رو انجام بده میگیم فاعل، به اون کاره که فاعل انجام میده میگیم فعل و به اون انسان، حیوون یا چیزی که فاعل اون کاره رو نسبت بهش انجام داده میگیم مفعول. مثلا توی جمله فارسی "پژمان چراغ را روشن کرد"، پژمان فاعله چون عمل روشن‌کردن رو اون انجام داده، "روشن کرد" فعله چون کاریه که پژمان انجام داده و چراغ مفعوله چون اونه که پژمان روشنش کرد، نه مثلا آتیش رو! جملات خبری همه فاعل و فعل دارن اما ممکنه همه‌شون مفعول نداشته باشن. مثلا "سحر خندید" یه جمله ی خبریه که سحر کار خندیدن رو انجام میده، پس سحر فاعل این جمله س و "خندید" فعلشه، اما جمله هیچ مفعولی نداره چون نیازی بهش نداره، اما اگه می‌گفتیم "سحر دید" سوال پیش میومد که چیو دید؟ چون فعل "دید" به مفعول نیاز داره و بدون مفعول معنیش کامل نیست و باید توضیح بدیم که چیو دید! پس بعضی جمله‌ها مفعول می‌خوان و بعضیا بدون مفعول هم کاملن.

توی جمله‌های خبری انگلیسی، اول باید فاعل، بعدش فعل و بعدش، اگه مفعول لازم بود، مفعول رو گفت یا نوشت. مثلا "پژمان چراغ را روشن کرد" میشه Pejman turned on the lights، پژمان (Pejman) فاعله، روشن کرد (turned on) فعل و چراغ (the lights) مفعول جمله. انگلیسی مثل فارسی انعطاف‌پذیر نیست و نمیشه هر جور خودمون دلمون خواست جمله رو بچینیم، ما توی فارسی محاوره می‌تونیم هر جور دلمون خواست کلمه‌ها رو توی جمله بچینیم؛ پژمان چراغ رو روشن کرد، چراغ رو پژمان روشن کرد، پژمان روشن کرد چراغ رو، و ... اما انگلیسی اینطوری نیست و گاهی ممکنه با جابجایی فعل و فاعل جمله سوالی شه، پس ترتیب کلمات توی انگلیسی مهمه!

خیلی وقتا توی جملاتمون داریم فقط در مورد یه شخص یا چند شخص معین حرف میزنیم، اینجور مواقع لازم نیست که هی اسمشونو بگیم، می‌تونیم به جای اسمشون یه کلمه دیگه بذاریم که بهش میگیم ضمیر. مثلا به جای اینکه بگیم "پیمان آمد، پیمان تنها بود" می‌تونیم بگیم "پیمان آمد، اون تنها بود"، کلمه "اون" داره به پیمان اشاره می‌کنه و به جای اینکه اسم پیمان رو تکرار کنیم ازش استفاده کردیم؛ پس "اون" یه ضمیره. انگلیسی هفت تا ضمیر فاعلی داره، یعنی وقتی که فاعل جمله رو لازمه دوباره ذکر کنیم به جاش می‌تونیم یکی از این ضمیرا رو بذاریم. I (آی) یعنی من، you (یو) هم معنی تو میده و هم معنی شما، he (هی) یعنی اون و وقتی استفاده می کنیم که فاعل جمله مذکر باشه، she (شی) به معنی اونه و زمانی استفاده می‌کنیم که فاعل مونث باشه، it (اِت) موارد استفاده زیادی داره اما

www.takbook.com



بیشتر وقتی که فاعل نه he باشه نه she (مثل چیزهایی که جون ندارن؛ کیف و لامپ و ابر و ...) ازش استفاده می‌کنیم و در این صورت معنی اون میده، we (وی) یعنی ما، و they (ذِی) یعنی اونا. با این توضیحات، به نظرت معادل انگلیسی "اون" در جمله "پیمان آمد، اون تنها بود" چیه؟

Peyman came, **he** was alone.

مواقعی پیش میاد که نمی دونیم جنسیت فرد چیه، مثلا اسمی رو که تا الان نشنیدیم می‌بینیم یا می‌شنویم اما نمی‌دونیم که متعلق به چه جنسیه، توی اینجور موارد، به جز توی بعضی از گویشای انگلیسی که اتوماتیک جنسیت فردو مذکر فرض می‌کنن، به جای استفاده از he یا she از they استفاده می‌کنیم تا جنسیت فردو اشتباه نگیم، اینجور جاها they معنای "ایشون" میده، نه اونا!

A: Ash called me.

B: What did they say?

توی مثال بالا، نفر اول میگه "اَش بهم زنگ زد" و نفر دوم میگه "ایشون چی گفت؟" احتمالا چون اَش اسمیه که هم روی پسر و هم روی دختر میذارن، نفر دوم مطمئن نبوده که جنسیت طرف چیه پس ترجیح داده به جای استفاده از he یا she که جنسیت دارن از they استفاده کنه.

برعکس فارسی، انگلیسی برای مفعول هم ضمیرای خودشو داره. وقتی که مفعول جمله در جملات بعدی تکرار می‌شه، لازم نیست اسمشو دوباره بگیم، به جاش از ضمیر مفعولی استفاده می‌کنیم؛ مثلا توی جمله "امیر کُنده رو پیدا کرد، و امیر کنده رو برید." هم فاعل جمله (امیر) و هم مفعولش (کنده) دو بار تکرار شدن، پس به جای فاعل توی جمله دوم ضمیر فاعلی و به جای مفعول توی اون جمله ضمیر مفعولی مناسب می‌ذاریم که میشه "امیر کنده رو پیدا کرد، اون اونو برید (بریدش)."

Amir found the log, and Amir cut the log → Amir found the log, and **he** cut **it**.

توی جمله‌ی بالا به جای تکرار فاعل (Amir) از ضمیر فاعلی (he) و به جای تکرار مفعول (log) از ضمیر مفعولی (it) استفاده کردیم. به جز you و it بقیه‌ی ضمیرها شکل و تلفظ مفعولیشون با فاعلیشون فرق می‌کنه؛ I (من) میشه me (منو یا به من)، you (تو یا شما) همونطور که گفتم همون خود you (تو رو (شما رو)، یا به تو (به شما) هست،

www.takbook.com



he (اون پسر یا مرد) میشه him (اون پسر/مرد رو یا به اون پسر/مرد)، she (اون دختر یا زن) میشه her (اون دختر/زن رو یا به اون دختر/زن)، it (اون چیز) خودش میمونه یعنی it (اونو، به اون)، we (ما) میشه us (ما رو یا به ما)، و they (اونا) میشه them (اونا رو یا به اونا).

یه سری ضمیرها هم هستن که نامعینن و به شخص خاصی اشاره نمی‌کنن

Anybody, everybody, somebody, nobody هر کسی، همه، یکی، هیچکس

Anyone, everyone, someone, no one هر کی، همه، یکی، هیچکی

Anything, everything, something, nothing هر چیزی، همه چیز، چیزی، هیچی

Each, either, neither هر، یکی

اینا سه تا قاعده دارن که خیلی مهمه: ۱- فعلشون همیشه مفرده، ۲- ضمیرای منفی فعل مثبت می‌گیرن و ضمیرای مثبت فعل منفی و ۳- چون جنس ندارن، وقتی که دوباره بهشون اشاره می‌کنیم بهتره از they یا their استفاده کنیم.

**No one is** omnipotent! هیچ‌کس قادر مطلق نیست!

I **can't** do **anything** about it. نمی‌تونم هیچ کاری راجع بهش بکنم.

Everyone **is** responsible for **their** own actions. همه مسئول اعمال خودشونن.

ضمیرای more (بیشتر) و most (اغلب) و some (برخی) و none (هیچ) و all (همه) بسته به چیزی که بهش اشاره می‌کنن ممکنه فعل مفرد یا جمع بگیرن.

**All** of them **were** here. Not **all** water **is** drinkable!

همه‌ی آبا نوشیدنی نیستن. همه‌شون اینجا بودن.

ضمیرای other (دیگه)، few (تعدادی)، several (چند)، many (خیلی) و both (هر دو) همیشه فعل جمع می‌گیرن.

www.takbook.com



**Both** of them **are** my friends. **Other** people **are not** responsible for your actions.

مردم دیگه مسئول کارای تو نیستن. هر دوشون دوستمن.

بهتره که both رو بعد از فاعلِ مفعولش نوشت، یعنی به جای مثال بالا نوشت they both are my friends.

همونطور که از اسم جملات تعجبی میاد گوینده یا نویسنده تعجب خودش از چیزی رو بیان می‌کنه، تقریبا هر جمله‌ی خبری رو میشه میشه تعجبی بیان کرد، فقط توی گفتن، لحنمون باید تعجبی باشه و توی نوشتن یه علامت تعجب آخر جمله بذاریم، همین!

Amir found the log and cut it!

Peyman wrote the book!

It's a girl!

بعضی کلمات و عبارات تعجبی هستن که جمله‌ی کاملی نیستن اما معنای جمله دارن، یعنی فعلی توشون به کار نرفته اما شنونده یا خواننده منظور گوینده رو می‌فهمه، مثل wow! که فقط یه کلمه‌س که وقتی استفاده می‌شه که فرد می‌خواد صرفا بگه که متعجبه! عبارت‌های تعجبی هم معمولا با what (چه) و how (چطور) شروع میشن و فعلی توشون نیست.

What a beautiful day! چه روز زیبایی!

What a crazy idea! چه ایده‌ی احمقانه‌ای!

What an amazing book! چه کتاب شگفت‌انگیزی!

How kind of you! چقدر مهربون (خطاب به شما)!

How rude of him! چقدر بی‌ادب (در مورد یه شخص مذکر)!

www.takbook.com



## حروف تعریف و شمارش

شاید بپرسی این a و the چیه که قبل از بعضی کلمات گذاشته میشه. توی لهجه‌ی تهرانی وقتی کسی میگه "کفشه رو خریدم" اون و گوینده میدونن که در مورد کدوم کفش حرف می‌زنه، ه که به آخر کلمه‌ها (کفشه) می‌چسبه، باعث میشه فرد بفهمه که در مورد یه چیزی حرف میزنه که اون میشناسدش! توی انگلیسی قبل از اینجور کلمه‌ها یه the میذاریم و کلمه رو به اصطلاح معرفه می‌کنیم! حالا گاهی هم طرف مقابل با اون چیزی که داریم در موردش حرف می‌زنیم آشنایی قبلی نداره، توی لهجه‌ی تهرانی یا اول این کلمه‌ها یه "یه" میذاریم یا آخرشون یه "ی" اضافه می‌کنیم (یه کفش خریدم یا کفشی خریدم). برای بیان این کلمه‌ها توی انگلیسی یه a اول کلمه میذاریم اما اگه کلمه با واج صدادار یعنی حرفی که صداش می‌تونه کشیده شه شروع شه، a میشه an!

I drove a car→ I drove the car — ماشینه رو روندم→یه ماشین روندم

Pick up a red bottle→ pick up the red bottle — بطری قرمزه رو بردار→یه بطری قرمز بردار

I watched a movie→ I watched the movie — فیلمه رو دیدم→یه فیلم دیدم

It' an **e**ntrance→ it's the entrance — ورودیه →یه ورودیه

Give me an **e**nvelope→ give me the envelop — پاکت نامه‌هه رو بده →یه پاکت نامه بده

the و a/an فقط قبل از چیزایی می‌تونن گذاشته شن که عموما تک و خاص نیستن، مثل لباس که انواع مختلفی داره و از هر نوعش هم کلی تولید میشه! وقتی که می‌خوایم در مورد این چیزا کلی‌گویی کنیم، بهتره از جمع کلمه‌ها استفاده کنیم.

Cellphones are useful. — موبایل مفیده.

People hype everything up! — مردم به همه چی شور الکی میدن!

نباید از اونا قبل از مفاهیم انتزاعی یعنی چیزایی که فقط توی ذهنمون واقعیت دارن مثل عقل و وجدان و فضیلت و ... و نمی تونیم خارج از ذهن نشونشون بدیم، استفاده کنیم.

www.takbook.com



Wisdom is power. خرد دانشه.

Truth is bitter. حقیقت تلخه.

مگه اینکه در مورد یه نسخه‌ی خاص از اونا حرف بزنیم که در این صورت the و فقط the رو می تونیم استفاده کنیم

The wisdom you seek is ignorance! خردی که تو دنبالشی جهله!

Their truth is a lie! حقیقت اونا یه دروغه!

یه سری کلماتو نمی‌تونیم جمع ببندیم مثل آب، پول، عسل، شکر، مفاهیم انتزاعی که گفتیم و ... هیچ موقع نمی‌تونیم بگیم دو تا آب بده، یا سه تا پول گرفتم یا یه عسل می‌خوام و ... توی هم فارسی و هم انگلیسی باید مشخص کنیم که دقیقا چه مقدار از این چیزا رو می‌خوایم، باید بگیم دو قطره یا دو لیتر یا دو بطری آب بده، سه دلار یا سه دینار یا سه ریال پول گرفتم، یا یه شیشه یا یه کیلو عسل می‌خوام! باید ظرف و پیمونه و مقدار اینا رو اگه مقداری مشخصی ازشونو می‌خوایم قبلش بگیم. اینا رو هم وقتی در حالت کلی استفاده می‌کنیم قبلشون حروف تعریف رو نمی‌ذاریم.

Honey is sweet. عسل شیرینه.

Money is a human-made concept. پول یه مفهوم انسان‌ساخته.

Sugar is not good for teeth. شکر برای دندونا خوب نیست.

دوباره، مگه اینکه در مورد یه نسخه‌ی خاص از اونا حرف بزنیم که در این صورت the و فقط the رو می‌تونیم استفاده کنیم!

The money is useless! پوله بی ارزشه!

Please pass the sugar (on the table)! لطفا شکر (روی میزو) بفرست اینور!

He spilled the milk! شیر رو ریخت!

www.takbook.com



به جز کشورای آمریکا (the United States)، فیلیپین (the Philippines)، هلند (the Netherlands)، و جمهوری دومینیکن (the Dominican Republic)، قبل از اسم بقیه‌ی کشورا نباید حرف تعریف گذاشت.

قبل از اسم قاره‌ها، استانا، ایالت‌ها، شهرا، زبونا و ملیت‌ها نباید از حروف تعریف استفاده کرد. هیچ‌موقع نمی‌تونی بگی the Shiraz، یا بگی the Iran چون اینا مثل فرید و محسن و زهره اسم خاصن. گاهی پیش میاد که اسم یه کشور یا شهر رو روی یه روستا گذاشتن و ...، مثلا اسم یکی از ایالات کشور آمریکا با اسم کشور گرجستان یکیه، اینجا برای ابهام‌زدایی می‌شه مشخص کرد منظورمون کشوره‌س یا ایالته.

Georgia the country, Georgia the state

اگه قبل از اسم ملیت، the گذاشته شه اسمه جمع میشه و کل افرادی که اون ملیتو دارن رو شامل می‌کنیم. مثلا صفت Chinese یعنی چینی که با گذاشتن the قبلش میشه the Chinese و معنی چینی‌ها میده. این کارو برای هر صفت دیگه هم می‌تونیم انجام بدیم، مثلا rich یعنی غنی پس the rich میشه اغنیا، یا poor یعنی فقیر پس the poor میشه فقرا، blind میشه کور پس the blind میشه نابینایان و ...

**صفت**

صفت کلمه‌ایه که شخصی یا چیزی رو باهاش توصیف می‌کنیم. زیبا، بزرگ، نازک، دلربا، ناراحت، باارزش و ... رو توی واقعیت نمیشه نشون داد، اینا نظراین که ما به چیزایی که واقعا وجود دارن نسبت میدیم و ممکنه همه با نظر ما موافق نباشن، من ممکنه قد کوتاه باشم و به کسی که یه خورده از من بلندتره بگم قدبلند، اما همون فرد ممکنه از نظر کسی که ازش بلندتره، قدکوتاه محسوب بشه! ممکنه از نظر یکی بازیای کامپیوتری باارزش باشن و از نظر یکی دیگه مفت نیارزن! پس صفت کاملا نظریه و به نظر شخصی خودمون ربط داره. توی فارسی صفتو میذاریم بعد از اسمی که می‌خوایم توصیفش کنیم؛ لکه‌ی قرمز، صبح دل‌انگیز، چشمان درشت، موی بلند و ... همه عبارات توصیفین یعنی از یه اسم و صفت درست شدن، به جز چند تا صفت که خیلی هم کاربردی نیستن، مابقی صفات توی انگلیسی، بر عکس فارسی، قبل از اسم قرار می‌گیرن.

www.takbook.com



Red stain, pleasant morning, big eyes, long hair

بعضی از صفتا رو باید حفظ کرد چون از کلمه‌ی دیگه‌ای گرفته نشدن اما خیلیاشون از کلمات دیگه ساخته میشن؛ چند تا حرف رو به آخرشون اضافه می‌کنیم و معنیشون میشه وصفی؛ توی جدول زیر مهمترین این پسوندها یعنی حروفی که به آخر فعلا و اسما گذاشته میشن و به صفت تبدلیشون می‌کنن رو آوردم؛ اینا رو یاد بگیری اکثر صفتا رو می‌تونی خودت بسازی.

| پسوندی که به آخر کلمه‌ی دیگه‌ای اضافه می‌شه و صفتش می‌کنه | معنی وصفی‌ای که به اون کلمه میده | مثال و ترجمه‌ش |
|---|---|---|
| al | مرتبط با | ملی (national)، فصلی (seasonal) |
| ary | مرتبط با | تصوری (imaginary)، لحظه‌ای (temporary) |
| ic و ical | مرتبط با | ورزشی (athletic)، تاریخی (historical) |
| ian | ملیت | کانادایی (Canadian)، ایرانی (Iranian) |
| ese | ملیت | چینی (Chinese)، ژاپنی (Japanese) |
| y | مایل به، دارای | بارانی (rainy)، خواب‌آلود (sleepy)، کثیف (dirty) |
| ful | دارای، پر از (تقریبا معادل "مند" فارسی) | بامعنی، معنی‌دار (meaningful)، قدرتمند (powerful) |
| ous | دارای، با | مشهور، دارای شهرت (famous)، بخشنده، باسخاوت (generous) |

www.takbook.com



| | | |
|---|---|---|
| less | بی، بدون | بی‌معنی (meaningless)، بی‌ارزش (worthless) |
| like | وار | بچه‌وار (child-like)، جنگ‌دوست (warlike) |
| able یا ible | قابل | نوشیدنی، قابل نوشیدن (drinkable)، خوندنی، قابل خوندن (readable) |
| ile | مستعد | شکستنی (fragile)، سالخورده (senile) |
| ive | برای ساختن صفاتی که تاکید بر ذات چیزی دارن | تکراری (repetitive)، جذاب (attractive) |
| Ant یا ent | ذات | مهم (important)، مستقل (independent) |
| ish | شبه و متمایل به | متمایل به قهوه‌ای (brownish)، بچگونه (childish) |

به جز اینا کلی صفت دیگه هم هستن که از فعلای ساده ساخته میشن. هنوز بحث فعلا رو چندان شروع نکردیم اما مقدمتا بگم اگه بخوایم از فعل، صفتی برای فاعل درست کنیم، یعنی صفتی که انجام‌دهنده‌ی کارو توصیف کنه، به آخر فعل ساده‌مون یه ing می‌چسبونیم و اون میشه صفت فاعلی، و اگه بخوایم صفتی برای مفعول یعنی چیزی یا کسی که کاری نسبت بهش انجام‌شده درست کنیم، به آخر اون فعله (به جای ing) ed می‌چسبونیم! ناگفته نمونه که همه‌ی صفات فاعلی با ing درست میشن اما بعضی از صفات مفعولی قاعده ندارن و باید حفظ شن، یعنی ممکنه با اضافه‌کردن ed ساخته نشن!

فعل cry یعنی گریه‌کردن، برای اینکه صفت فاعلی ازش درست کنیم کافیه یه ing بهش بچسبونیم تا بشه crying، همونطور که قبلا گفتم صفت رو توی انگلیسی باید بذاریم قبل از اسم، پس اگه بخوایم عبارت وصفی‌ای مثل "دختر گریان" بسازیم، کافیه crying رو بذاریم قبل از girl که به معنی دختره و باید یادمون باشه چون داریم در مورد یه

www.takbook.com



دختر مشخص حرف می‌زنیم، لازمه قبل از صفت هم یه the بذاریم که میشه the crying girl. معادل "یه شیر خسته" توی انگلیسی میشه a tired lion، شیر میشه lion، tired صفت مفعولیه و میشه خسته، a هم نشون میده که در مورد شیری حرف میزنیم که طرف مقابل نمی‌شناسدش!

سوال: فعل break میشه شکستن و ساق پا میشه leg، معادل "ساق شکسته" توی انگلیسی چی میشه؟

میشه the broken leg، صفت مفعولی break بی قاعده س و به همین خاطر نمیشه breaked. لیست این افعال بی قاعده رو توی صفحات بعد می‌تونی پیدا کنی.

به صفتی که مالکیت چیز یا شخصی رو به چیز یا شخص دیگه‌ای بده صفت ملکی میگیم. ضمایر اصلی، صفات ملکی خودشونو دارن که my, your, his, her, its, our, their هستن که همین‌ها هم برای جلوگیری از تکرار می‌تونن تبدیل به ضمیرهای mine, yours, his, hers, its, ours, theirs بشن.

| | |
|---|---|
| My friend is **his** as well! | دوست من دوست اون هم هست! |
| Your ego is bigger than **hers**! | ایگوی تو از مال اون بیشتره! |
| His father is the same age as **mine**! | پدرش هم سن پدر منه! |
| Her problems are **ours**! | مشکلات اون مشکلات ماست! |
| Its surface is clearer than crystal! | سطحش از کریستال صاف‌تره! |
| Our house is **yours**! | خونه‌ی ما خونه شماست! |
| Their country is smaller than **theirs**! | کشورشون از مال اونا کوچیکتره! |

اگه مالکیت چیزی رو می‌خوایم به اسم دیگه‌ای نسبت بدیم کافیه که یه s' به آخر اسمه بچسبونیم. بعضی اسما خودشون به s ختم میشن که اگه مفردن **میشه** یه s' دیگه هم آخرشون بذاریم اما اگه جمعن یه آپاستروف روی s جمعشون کافیه (مگه اینکه جَمعه به s ختم نشه).

www.takbook.com



| | |
|---|---|
| Mary’s poems | اشعار ماری |
| Ali’s Xbox | اکس‌باکس علی |
| Chris’ legs = Chris’s legs | ساقای پای کریس |
| Mr. Jones’ diaries = Mr. Jones’s diaries | خاطرات آقای جونز |
| James’ repertoire = James’s repertoire | مجموعه‌آثار جیمز |
| Jesus’ disciples = Jesus’s disciples | حواریون عیسی |
| Your parents’ house | خونه‌ی والدینت |
| My hands’ fingers | انگوشتای دستام |
| Children’s room | اتاق بچه‌ها |
| Women’s gym | باشگاه زنان |

**فعل**

اگه یکی بگه "شهاب دیروز با ایلیا"، منتظر می‌مونی و صبر می‌کنی طرف جمله‌شو ادامه بده چون هنوز معلوم نیست شهاب دیروز با ایلیا چه کار کردن، ممکنه بازی یا دعوا کرده باشن یا رفته باشن جایی یا کلی اتفاق دیگه افتاده باشه؛ جمله یه چیزی کم داره که بهش میگیم فعل. معمولا تا جمله فعل توش نباشه معنیش هر چیزی می تونه باشه.

فعل‌های "بودن" تقریبا پرکاربردترین نوع فعل توی اکثر زبونا منجمله انگلیسین. وقتی می‌خوایم وضعیت چیزی یا کسیو نسبت به چیز دیگه‌ای توضیح بدیم یا صرفا نظر خودمونو راجع بهشون بگیم، بیشتر از مصدر "بودن" استفاده می‌کنیم؛ مثلا توی "کتری کنار یخچاله"، "سعید خوشحال بود"، "اونا خودکارن"، "شبا سرد بود"، هست و بود و هستن همه از مصدر "بودن" گرفته شدن. مصدر به حالت صرف‌نشده‌ی یه فعل خنثی میگیم، یعنی فعلی که شخص و زمان نداره. مصدرو توی فارسی با اضافه‌کردن یه ن به آخر فعل صرف‌نشده درست می‌کنیم و توی انگلیسی قبلش to

www.takbook.com



می‌ذاریم. بودن و مشتقاش (هستم و هستی و ...، بودم و بودی و ...) هم تنهایی می‌تونن جمله معنی‌دار درست کنن و هم میشه ازشون استفاده کرد و فعلای دیگه‌ای باهاشون ساخت که کم‌کم باهاشون آشنا میشیم.

I am a teacher, you are a student, you are students, he is a great athlete, she is very curious, we are poor, they are angry.

I was a teacher, you were a student, you were students, he was a great athlete, she was very curious, we were poor, they were angry.

برای منفی‌کردن این فعلا کافیه یه not بعد از am , are, is, was, were اضافه کنیم.

I am not a teacher, they were not angry.

این فعلا رو توی فارسی می‌تونیم خلاصه کنیم و مثلا به جای "من معلم هستم" بگیم "معلمم"، یا به جای "او کنجکاو هست" بگیم "کنجکاوه". توی انگلیسی هم میشه به جای I am گفت I'm، به جای you are گفت you're، به جای he is و she is و it is گفت he's، she's و it's، به جای we are گفت we're و به جای they are گفت they're که فقط خلاصه میشن و هیچ تغییری در معنیشون ایجاد نمیشه.

اگه جای فعل و فاعل رو توی این جمله‌ها با هم عوض کنیم، جمله سوالی می‌شه.

You are a student→ are you a student?

He is a great athlete→ is he a great athlete?

They are angry→ are they angry?

فعل کنشی (action verbs) نشون میده کاری انجام میشه، بیشترین تعداد فعل توی انگلیسی مربوط به این نوع فعله. دویدن، فکر کردن، بازی کردن، خوندن، اومدن، روندن، خوابیدن، ساختن و ... همه کنشین چون اگه دقت کنی همه مربوط به انجام یه کارین. این نوع فعلا یا مفعول میخوان یا نمی خوان یا هر دو. وقتی یکی بگه "رضا خورد" حس می‌کنی باید توضیح بده چیو خورد و اگه بگه "رضا غذا خورد" اون موقع دیگه نیاز به توضیح اضافی نداری، اینجا غذا مفعول فعل خورده‌س یعنی اینکه چی خورده شد رو داره توضیح میده، پس فعل خوردن مفعول میخواد، به این نوع فعلا میگیم متعدی (transitive)؛ ولی اگه گفته شه "رضا اومد" دیگه لازم نیست بیشتر توضیح بده،

www.takbook.com



همینطوری معنی جمله کامله، پس فعل اومدن به مفعول نیازی نداره، به این نوع فعلا هم میگیم لازم (intransitive).
بعضی فعلا هم هستن که یه جا مفعول می خوان و یه جا نمی خوان.

این لیستی از افعال کنشی مهم با معنیشونه، کنارشون مشخص کن کدوم فعل لازمه (یعنی مفعول نمی‌خواد)، کدوم متعدی (یعنی مفعول می‌خواد) و کدوم ممکنه هم لازم باشه و هم متعدی:

| فعل | معنی | فعل | معنی | فعل | معنی |
|---|---|---|---|---|---|
| abandon | رها کردن | abase | خفیف کردن | abbreviate | مخفف/خلاصه کردن |
| abdicate | کناره‌گیری کردن | aberrate | منحرف شدن | abhor | منزجر بودن |
| abide | ایستادگی کردن | abjure | صرف نظر کردن | abolish | از میان بردن |
| abort | سِقط کردن | abrogate | نَسخ کردن | absolve | اعلام بی‌تقصیری کردن |
| abstain | خودداری کردن | abuse | سواستفاده کردن | accelerate | تند کردن، سرعت دادن |
| accept | پذیرفتن | acclaim | آفرین گفتن | accomodate | جا دادن |
| accompany | همراهی کردن | accost | با گستاخی با کسی حرف زدن | account | به طریق خاصی لحاظ شدن |
| accredit | به رسمیت شناختن | accumulate | روی هم انباشتن | accuse | متهم کردن |
| accustom | انس گرفتن، آشنا کردن | ache | درد کردن | achieve | به دست آوردن |
| acidify | اسیدی کردن | acknowledge | اذعان/تصدیق کردن | acquiesce | تن در دادن (چیزی رو با اکراه پذیرفتن) |
| acquire | خریدن یا به دست آوردن | acquit | تبرئه کردن | act | عمل کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| activate | فعال کردن | actualize | واقعی کردن | adapt | سازگار کردن |
| add | اضافه کردن | address | مورد خطاب قرار دادن | adduce | به عنوان مدرک آوردن |
| adjoin | مجاور بودن | adjourn | موکول کردن | adjust | تنظیم کردن |
| administer | (دارو و ...) پیچیدن | admire | تحسین کردن | adopt | (فرزند، فرهنگ و ...) برای خود پذیرفتن |
| adore | ستایش کردن | adorn | مزین کردن | advance | جلو بردن |
| advertize | تبلیغ کردن | advise | نصیحت کردن | affect | تاثیر گذاشتن |
| affiliate | وابسته کردن | affirm | اثبات و تصدیق کردن | affix | ضمیمه کردن |
| afflict | دچار کردن | age | پیر و کهنه شدن | aggravate | مشکلی رو بدتر کردن |
| aggregate | به هم پیوستن و جمع کردن (گروه و ...) | agitate | تحریک کردن | agonize | زجر کشیدن/دادن |
| agree | موافق بودن | aim | هدف گیری کردن | air | پخش کردن (برنامه تلویزیونی یا رادیویی) |
| alarm | باعث ترسیدن کسی شدن | alert | هشدار دادن | alienate | دور کردن از چیزی |
| align | ردیف کردن | allege | ادعای بدون مدرک کردن | alleviate | تسکین دادن |
| allocate | اختصاص دادن | allot | سهم دادن | allow | اجازه دادن |
| alloy | آلیاژ ساختن | allude | گریز زدن به چیزی | allure | اغوا کردن |
| alter | دگرگون کردن | amalgamate | ادغام کردن | amass | گرد آوردن |
| amaze | مبهوت کردن | ameliorate | چیز ناخوشایندی رو بهتر کردن | amend | اصلاح کردن |
| amplify | زیاد و منبسط کردن | amputate | قطع کردن اندام به وسیله جراحی | amuse | سرگرم کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| analyze | تحلیل کردن | anchor | لنگر انداختن و محکم کردن | anger | عصبانی کردن |
| animate | جان بخشیدن | annex | الحاق کردن | annihilate | کاملا نابود کردن |
| annotate | حاشیه نویسی کردن | announce | اعلام کردن | annoy | آزردن |
| annul | بی اعتبار اعلام کردن چیزی | anoint | روغنمالی کردن | answer | جواب دادن |
| antagonize | باعث دشمنی شدن | antedate | قبل از چیز دیگه ای اتفاق افتادن | anticipate | توقع رخ دادن و پیشبینی کردن چیزی |
| apologize | عذرخواهی کردن | appeal | پناه بردن، درخواست تجدیدنظر کردن | appear | پدیدار شدن |
| appease | دلجویی و آروم کردن | append | پیوست کردن | applaud | تحسین کردن و کف زدن |
| apply | به کار بردن | appoint | منصوب کردن | apportion | تقسیم و تسهیم کردن |
| appraise | ارزشیابی کردن | appreciate | سپاسگزار بودن و قدردانی کردن | apprehend | توقیف و بازداشت کردن، همچنین فهمیدن |
| approach | نزدیک شدن | approve | تائید کردن | arbitrate | داوری کردن |
| arch | قوس کردن | argue | دلیل آوردن و بحث کردن سر چیزی | arise | بلند شدن، واضح شدن |
| arraign | احضار کردن به دادگاه | arrange | تنظیم کردن | arrest | دستگیر کردن |
| arrive | رسیدن | arrow | مثل تیر حرکت کردن | articulate | شمرده حرف زدن |
| ascertain | معلوم کردن | ascribe | منتسب کردن | ask | پرسیدن، درخواست کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| aspire | اشتیاق و آرزو داشتن | assassinate | کشتن فردی مهم (برای اهداف دینی یا سیاسی) | assault | حمله کردن ناگهانی |
| assemble | دور هم جمع شدن | assert | بیان کردن چیزی به صورت قطعی | assess | تعیین کردن و سنجیدن |
| assign | تخصیص دادن (وظیفه یا کار) | assimilate | تلفیق کردن | assist | یاری کردن |
| associate | ارتباط دادن کسی به کس دیگه | assuage | کم کردن شدت یه احساس بد، راضی کردن | assume | فرض کردن |
| assure | اطمینان دادن | astonish | شگفت زده کردن | astound | کاملا شوکه کردن |
| atone | کفاره دادن | attach | وصل کردن | attack | حمله کردن |
| attain | به دست آوردن | attempt | سعی کردن | attend | شرکت داشتن (در مراسم یا جلسه) |
| attract | جذب کردن | attribute | نسبت دادن صفتی به چیزی یا کسی | attune | هم کوک کردن، میزان کردن |
| auction | حراجی کردن، به مزایده گذاشتن | audit | حسابرسی کردن | authenticate | اعتبار دادن |
| authorize | جواز دادن | autograph | شخصا نوشتن یا شخصا امضا کردن | automate | اتوماتیک کردن |
| avenge | تلافی کردن | avert | جلوگیری کردن از چیزی بد، گردوندن نگاه یا توجه از چیزی | avoid | دوری کردن |
| awake | بیدار کردن | award | جایزه دادن | babble | بی معنی حرف زدن (به خصوص نوزادا) |
| back | پشتیبانی کردن | bag | توی کیسه کردن | bail | از تنگا نجات دادن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| bait | به دام کشیدن حیوان (با پنیر و گوشت و ...) | bake | پختن | balance | تعادل برقرار کردن |
| bamboozle | کلاهبرداری کردن | ban | ممنوع کردن | bandage | پانسمان کردن |
| bang | محکم ضربه زدن | banish | تبعید کردن | banter | دست انداختن (دوستانه) |
| bar | مسدود کردن | bard | اسب رو آماده دفاع کردن | bargain | چونه زدن |
| bark | واق واق کردن | barrow | با فرغون بردن | barter | معامله پایاپای کردن |
| base | استوار کردن | bash | خشونت آمیز و محکم ضربه زدن | baste | نم زدن، کوک زدن، با صدا کتک زدن |
| bathe | حموم کردن | batter | کوبوندن (کسی یا نظری) | bawl | گریه زاری کردن |
| bead | رشته درست کردن، با مهره تزئین کردن | beam | نور انداختن | bear | حمل یا تحمل کردن |
| beat | کتک زدن | beg | گدایی کردن | beget | بچه تولید کردن |
| begin | شروع شدن | behave | رفتار کردن | belch | آروغ زدن |
| believe | باور داشتن | belittle | کوچیک کردن | belong | متعلق بودن |
| belt | با کمربند بستن | bend | خم شدن | bequeath | وقف کردن |
| bereave | داغدار کردن | beseech | تقاضا کردن | besiege | محاصره کردن |
| bestow | عطا کردن | bet | شرط بستن | betray | خیانت کردن |
| betroth | نامزد کردن | better | بهتر شدن | bewilder | حیرون کردن |
| bewitch | مسحور کردن | bicker | جر و بحث کردن سر چیزای بیخود | bid | مبلغ پیشنهادی خود رو گفتن |
| bind | بستن چیزی به هم | bisect | نصف کردن، نیمساز درست کردن | bite | گاز گرفتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| blab | لو دادن راز | blacken | سیاه کردن | blackmail | |
| blame | حق السکوت گرفتن | blanch | بی رنگ کردن چیزی با خارج کردن رنگ اصلیش | blank | خالی کردن، بی توجهی نشون دادن عمدی |
| blare | صدای گوشخراش تولید کردن | blast | منفجر کردن یا شدن | blaze | گرگر سوختن |
| bleach | روشن کردن (پوست، مو و ...) | bleat | بع بع کردن گوسفند و بز و گاو | bleed | خونریزی کردن |
| blend | با هم قاطی کردن | bless | خوشبخت و مبارک کردن | blight | آفت زدن |
| blind | کور کردن | blink | به هم زدن چشم | block | بلاک یا سد کردن |
| bloom | شکوفه کردن (هر گیاهی) | blossom | شکوفه کردن (درخت) | blow | وزیدن، زدن (سازهای بادی) |
| blubber | در حال گریه صحبت کردن | bludgeon | با چماق و چوبدستی کتک زدن | bluff | بلوف زدن |
| blunder | اشتباه احمقانه انجام دادن، تلو تلو رفتن | blunt | کند کردن یا شدن | blur | مات کردن یا شدن |
| blurt | بی فکر حرف زدن | blush | سرخ شدن (از خجالت) | board | سوار هواپیما یا کشتی شدن |
| boast | لاف زدن | boat | چیزی رو در قایق حمل کردن | bog | توی گِل یا باتلاق فرو رفتن |
| boil | جوشوندن | bolster | تقویت و پشتیبانی کردن | bolt | چِفت کردن |
| bomb | بمب انداختن | bombard | بمباران کردن | boo | هُو کردن |
| book | جا رزرو کردن | boot | اردنگی زدن | booze | نوشیدن زیاد الکل |
| border | مرزبندی کردن | bore | خسته کردن، تحمل کردن | borrow | قرض گرفتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| botch | کاری رو بد انجام دادن | bother | اذیت کردن | bounce | ورجه وروجه کردن، بالا پایین پریدن |
| bound | جهیدن | bow | خم کردن یا شدن | box | تو جعبه گذاشتن |
| boycott | بایکوت کردن | brace | آماده کردن خود برای کاری سخت | brag | چاخان کردن |
| braid | بافتن (مو) | brainwash | شستشوی ذهنی کردن | braise | سرخ کردن و بعد جوشوندن (سبزی و گوشت) |
| brake | ترمز کردن | branch | شاخه دادن | brandish | در هوا تکان دادن (پرچم) |
| brave | شجاعانه با چیزی روبرو شدن | bray | عرعر کردن | break | شکستن |
| breathe | نفس کشیدن | breed | تولید مثل کردن | breeze | خودمونی اومدن و رفتن |
| brew | آبجو ساختن | bribe | رشوه دادن | brick | آجرکاری کردن |
| bridle | تسمه بستن به دور دهان (اسب) | brighten | روشن کردن | brim | لبریز بودن |
| bring | آوردن | bristle | با چیزی پوشیده بودن | broadcast | روی آنتن بردن |
| brood | روی تخم نشستن (مرغ)، در مورد چیزی رنج آور فکر کردن | browbeat | نهیب زدن | browse | جسته گریخته چیزی رو توی جایی خوندن |
| bruise | کوفته و کبود شدن | brush | زدن (مسواک، برس و ...) | brutalize | وحشیانه با کسی برخورد کردن |
| bubble | حباب تشکیل دادن | buck | با جفتک پرت کردن، بریده بریده حرکت کردن (ماشین) | bud | غنچه کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| budge | جم خوردن، تکون ریز دادن | buff | جلا و صیقل دادن | build | ساختن |
| bulk | حجیم کردن یا شدن | bump | خوردن به چیزی | bunch | گروه تشکیل دادن |
| bundle | دسته کردن | bungle | سرهم بندی کردن | burgle | غیرقانونی وارد یه ساختمان شدن (معمولا برای دزدی) |
| burn | سوختن | burnish | براق کردن | burrow | لانه زیرزمینی ساختن |
| burst | ترکیدن یا ترکوندن | bury | دفن کردن | buy | خریدن |
| buzz | وز وز کردن | bypass | دور زدن (مانع) | cackle | قُد قُد کردن |
| cadge | تَلَکه کردن | cage | تو قفس کردن | cajole | با شیرین زبونی کسیو وادار به انجام کاری کردن |
| calcify | سخت شدن (کلسیمی شدن) | calculate | محاسبه کردن | calibrate | درجه بندی یا قُطر سنجی کردن |
| call | صدا زدن، زنگ زدن | calm | آروم کردن | camber | انحنا دادن از وسط به بالا |
| camouflage | استتار کردن | camp | کَمپ زدن | cancel | لغو کردن |
| canvass | خونه به خونه رای گرفتن | cap | کلاهک دار کردن | caper | با روحیه رقصیدن |
| capitalize | سرمایه سازی کردن | capitulate | دیگه مقاومت نکردن و تسلیم شدن | capsize | چَپه شدن کشتی و قایق توی آب |
| captivate | با فریب اسیر و جذب کردن | capture | به زور گرفتن | care | اهمیت دادن |
| carry | حمل کردن | cart | با چرخ دستی بردن | carve | حک کردن |
| case | جلد کردن | cash | نقد کردن | cast | انداختن و پخش کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| catch | گرفتن (از هوا) | cater | غذا تهیه کردن | cause | باعث شدن |
| caw | قارقار کردن | cease | به پایان رسوندن، متوقف کردن یا شدن | celebrate | جشن گرفتن |
| cement | سیمانی کردن | censor | سانسور کردن | censure | سرزنش کردن |
| centralize | مرکزی کردن | certify | به طور رسمی تائید کردن | chalk | با گچ نوشتن |
| challenge | به چالش کشیدن | change | تغییر دادن | channel | کانال کندن، واسطه بودن |
| chant | سرود خوندن | chap | خشکه زدن | characterize | وصف کردن ذات چیزی |
| charge | متهم کردن، درخواست هزینه کردن | charm | افسون و محسور کردن | chase | تعقیب و گریز کردن |
| chastise | سرزنش و تنبیه کردن | chat | چَت کردن | chatter | پچ پچ کردن |
| cheapen | ارزون کردن | cheat | جر زدن | check | چک کردن |
| cheer | تشویق کردن | cherish | گرامی داشتن | chew | جویدن |
| chide | گله و سرزنش کردن | chill | خنک کردن | chime | صدای زنگ دادن |
| chip | رنده رنده کردن (کلمه ی چیپس از این میاد) | chirp | جیر جیر کردن | chisel | با مغار تراشیدن |
| choke | خفه کردن | choose | انتخاب کردن | chop | ریز ریز کردن |
| chuck | بیخیال چیزی رو پرت کردن | chuckle | پیش خود خندیدن | churn | مایعات مثل شیر رو بهم زدن (برای مثلا گرفتن کره) |
| circulate | گردش کردن (اطراف چیزی) | cite | سند آوردن | civilize | متمدن کردن |
| claim | ادعا کردن | clamp | با وسیله چیزی رو نگه داشتن | clap | کف (دست) زدن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| clarify | روشن کردن موضوعی | clash | برخورد کردن | clasp | تو بغل گرفتن |
| classify | دسته و رده بندی کردن | claw | چنگ زدن | cleanse | پاک (تطهیر) کردن |
| clear | پاک کردن (مسیر) | cleave | جدا کردن، پیوستن | click | کلیک کردن |
| climb | بالا رفتن | cling | به چیزی محکم چسبیدن | clink | جلنگ جلنگ کردن |
| clog | مسدود شدن (راه) | cloister | صومعه نشینی کردن | close | بستن |
| clot | لَخته شدن | clothe | لباس پوشوندن | cloy | بی میل و بی رغبت کردن |
| cluck | قُدقُد کردن | clutch | چیزی رو محکم گرفتن، کلاچ گرفتن | coach | مربی گری کردن |
| coagulate | نیمه جامد کردن یا شدن، لخته کردن یا شدن | coarsen | زُمُخت کردن یا شدن | coat | روپوشوندن |
| coax | با مهربونی کسیو به کاری ترغیب کردن | cobble | سنگفرش کردن (خیابون) | coddle | نازپرورده کردن |
| code | رمزی کردن | codify | رمزی کردن | coerce | با زور کسیو به کاری ترغیب کردن |
| coexist | همزیستی کردن | cogitate | عمیقا به چیزی فکر کردن | cohabit | با هم زندگی کردن (در یه جا) |
| coil | سیم پیچی کردن | coincide | مصادف شدن، با هم اتفاق افتان | collaborate | همدستی کردن |
| collapse | فرو ریختن، سقوط کردن | collar | بازداشت کردن، یقه بستن | collate | تطبیق دادن |
| collect | جمع آوری کردن | collide | برخورد کردن | colonize | استعمار کردن |
| comb | شونه کردن | combat | نبرد کردن | combine | ترکیب کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| come | اومدن | comfort | همدردی کردن، آسوده کردن | command | فرمان دادن |
| commemorate | یادبود گرفتن | commence | آغاز کردن | comment | نظر دادن |
| compare | مقایسه کردن | compel | مجبور کردن | compensate | جبران کردن |
| compete | رقابت کردن | compile | تالیف کردن | complain | گله و شکایت کردن |
| complete | کامل کردن | complicate | پیچیده کردن | compliment | تعریف کردن (از کسی یا چیزی) |
| comply | اجابت کردن، گوش به فرمان بودن | compose | نوشتن یا ساختن | compound | شامل بودن، مخلوط کردن |
| comprehend | درک کردن | compress | فشرده کردن | compromise | سازش کردن |
| compute | حساب کردن | computerize | کامپیوتری کردن | concatenate | زنجیره ای به هم وصل کردن |
| conceal | مخفی کردن | concede | واگذار کردن، پذیرفتن درستی چیزی (بعد از انکار) | conceive | حامله شدن، شکل دادن ایده در ذهن |
| concentrate | تمرکز کردن | conceptualize | مفهوم سازی کردن | conciliate | آشتی دادن |
| conclude | نتیجه گیری کردن | condemn | محکوم کردن | condense | منقبض یا متراکم کردن |
| condescend | خود را بالا گرفتن | condition | شرطی کردن | condole | تسلیت گفتن |
| conduce | کمک کردن به پیش آمدن چیزی | conduct | سازماندهی و اجرا کردن | confer | رایزنی کردن با یکدیگه |
| confess | اعتراف کردن | confide | رازی رو به صورت محرمانه به کسی گفتن | configure | پیکربندی کردن |
| confine | محدود و منحصر کردن | confirm | تائید کردن | confiscate | ضبط و توقیف کردن، مصادره کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| conform | مطابقت و وفق دادن | confound | گیج کردن | confront | روبرو شدن |
| confuse | گیج کردن | congeal | جامد شدن (مخصوصا با سرما) | congest | راه بندونی کردن |
| conglomerate | گرد اومدن | congratulate | تبریک گفتن | conjecture | حدس زدن |
| conjugate | صرف کردن (مثلا فعل) | conjure | احضار کردن روح | connect | وصل شدن |
| conquer | فتح کردن | consecrate | مقدس اعلام کردن چیزی | conserve | نگهداری کردن |
| consider | در نظر گرفتن و لحاظ کردن | consist | شامل بودن | console | تسلیت گفتن |
| consolidate | محکم و قویتر کردن | conspire | توطئه کردن | constitute | جزئی از کل بودن |
| constrain | مجبور کردن کسی برای انجام کاری | construct | ساختن | consult | مشورت کردن |
| consume | مصرف کردن | contact | تماس داشتن | contain | حاوی چیزی بودن |
| contaminate | آلوده کردن | contemplate | به مدت طولانی نگاه یا فکر کردن در مورد چیزی | contend | دست و پا پنجه نرم کردن |
| contest | مسابقه دادن | continue | ادامه دادن | contort | کج کردن |
| contract | قرارداد بستن | contradict | در تناقض بودن | contrast | مغایر بودن، فرق داشتن |
| contravene | تخلف کردن | contribute | همبخشی یا معاونت کردن | contrive | تعبیه کردن |
| control | کنترل کردن | convene | گرد هم آوردن | converge | همکرا بودن |
| converse | صحبت کردن | convert | باعث تغییر دادن شدن (مذهب) | convey | منتقل کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| convict | محکوم کردن (به یه جرم) | convince | متقاعد کردن | convulse | دچار تشنج شدن (انقباض غیرارادی ماهیچه ها) |
| coo | کو کو کردن (فاخته و کبوتر) | cook | پختن | cool | خنک کردن |
| coop | در محیط کوچیک محصور کردن چیزی | cooperate | همدستی کردن | coordinate | تعدیل و متناسب کردن |
| copulate | رابطه جنسی داشتن | copy | کپی کردن | cork | چوب پنبه داخل چیزی گذاشتن |
| correct | تصحیح کردن | correlate | همبستگی (رابطه متقابل) داشتن | correspond | شباهت داشتن |
| corroborate | تائید یا تقویت کردن (نظریه یا کشف) | corrode | زنگ زدن یا فرسوده شدن (فلزات و سنگ و ...) | corrupt | فاسد کردن |
| cost | هزینه داشتن | cough | سرفه کردن | count | شمردن |
| counter | در مخالفت با چیزی عمل یا صحبت کردن | counteract | عمل متقابل انجام دادن | couple | جفت کردن |
| covet | طمع داشتن | cower | دو لا شدن (از ترس) | crack | چاک برداشتن، تق تق کردن |
| crackle | ترق و توروق کردن | cram | چپوندن | crank | میل لنگ دار کردن |
| crash | تصادف یا سقوط کردن | crawl | خزیدن | creak | غژ غژ کردن (صدای حرکت دادن اشیا (معمولا چوبی) روی زمین) |
| crease | چین دار کردن | create | ساختن، آفریدن | credit | اضافه کردن پول به حساب |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| creep | یواشکی رفتن | cremate | سوزاندن (جسد) و خاکستر کردنش | crimp | فشرده کردن چیزی به لایه های کوچیکتر |
| cringe | تعظیم کردن چاپلوسانه | crinkle | چین و چوروک بر داشتن | cripple | فلج کردن |
| criscross | خطی خطی کردن | criticize | انتقاد کردن | croak | غارغار کردن، مردن |
| crochet | قلاب دوزی کردن | crop | قسمتی از چیزی رو زدن یا قیچی کردن | cross | عبور کردن |
| crossbreed | پیوند زدن | crosscheck | بررسی مجدد چیزی (از یه منبع دیگه) | crow | قوقولی قوقو کردن |
| crucify | به صلیب کشیدن | cruise | گشت تفریحی زدن (معمولا با قایق و کشتی) | crumb | غذا رو با خرده نون پوشوندن |
| crumble | فروریختن | crunch | اطلاعات زیادی رو پردازش کردن، صدای خرد شدن (در دهن) | crush | له و خرد کردن |
| cry | گریه کردن | crystalize | بلوری کردن، شفاف کردن (موضوع) | cube | به توان سه رسوندن، مکعب کردن |
| cuddle | در آغوش گرفتن | cuff | دستبند زدن | culminate | به بالاترین درجه پیشرفت رسیدن |
| cultivate | آماده کردن زمین برای کشاورزی | curb | تحت کنترل در آوردن | curdle | لخته لخته شدن |
| cure | درمون کردن | curl | فِر کردن | curse | نفرین کردن |
| curtail | کوتاه و مختصر کردن | curve | انحنا دادن، منحنی کردن | cut | بریدن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| dab | نم زدن | dabble | تر کردن، تفریحی کار کردن | damage | آسیب زدن |
| damn | لعنت کردن | dampen | کمی تر کردن | dance | رقصیدن |
| dandle | بالا و پایین انداختن (بچه) | dangle | آویزون کردن یا شدن | dare | جرات کردن |
| darken | تیره کردن | dash | سریعا رفتن | date | مدت تعیین کردن، قرار ملاقات گذاشتن |
| dawdle | وقت تلف کردن، کند بودن | dazzle | موقتا کور کردن (نور شدید) | deafen | کَر کردن |
| deal | معامله کردن | debase | ارزش و کیفیت چیزیو کم کردن | debate | مناظره کردن |
| debauch | هرزه کردن | debilitate | ضعیف کردن | debit | پای کسی نوشتن (بدهکاری) |
| debunk | نادرستی و پوچی چیزی رو نشون دادن | decamp | هزیمت کردن (ناگهانی یا مخفیانه جای خود رو عوض کردن) | decant | یواش ریختن مایع (از ظرفی به ظرف دیگه) |
| decapitate | گردن زدن | decay | پوسیدن | decease | مردن |
| deceive | گمراه کردن | decentralize | غیر متمرکز کردن | decide | تصمیم گرفتن |
| decimalize | اعشاری کردن | decimate | از هر ده تا یکی رو کشتن | decipher | کشف رمز کردن |
| declaim | با حرارت صحبت کردن، دکلمه کردن، رجزخونی کردن | declare | اعلام کردن | decline | کاهش یافتن |
| declutch | ول کردن کلاچ | decode | رمزگشایی کردن | decompose | تجزیه کردن |
| decompress | کاهش دادن فشار روی چیزی | decongest | گرفتگی چیزیو برطرف کردن | decorate | تزئین کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| decrease | کاهش دادن | decree | حکم کردن | decrest | پایین اومدن از بالا (تپه یا موج) |
| decry | به طور عمومی اعلام غلط بودن | dedicate | اهدا کردن | deduce | رسیدن به نتیجه منطقی |
| deduct | کسر کردن | deepen | عمیق کردن | defame | بدنام کردن |
| defeat | شکست دادن | defecate | دفع کردن | defect | معیوب کردن |
| defend | دفاع کردن | defer | به تعویق انداختن | define | تعریف کردن (چیزی) |
| deflagrate | آتیش زدن | deflate | خالی کردن باد | deflect | منحرف کردن |
| defoliate | بی برگ کردن | deforest | جنگل زدایی کردن | deform | بدشکل کردن |
| defraud | کلاهبرداری کردن | defray | تسویه حساب کردن | defreeze | یخ آب کردن |
| defy | ضدیت کردن | degenerate | فاسد شدن | degrade | پَست کردن |
| dehorn | بی شاخ کردن | dehumanize | غیر انسانی کردن | dehydrate | بی آب کردن |
| deify | به عنوان خدا در نظر داشتن | deign | کار دور از شان انجام دادن | delay | به تاخیر انداختن |
| delegate | نمایندگی دادن | delete | پاک کردن | deliberate | سنجیدن |
| delight | دلشاد کردن | delimit | حدود چیزیو مشخص کردن | delineate | ترسیم کردن |
| deliver | تحویل دادن | delouse | بی شپش کردن | delude | متوهم کردن |
| delve | حفر کردن | demagnetize | بی مغناطیس کردن | demand | مطالبه و درخواست کردن |
| demobilize | از حالت آماده باش درآوردن | demolish | ویرون کردن | demonstrate | نشون دادن (نحوه کار چیزی) |
| demoralize | بی اخلاق و بی روحیه کردن | demote | تنزل رتبه دادن | demystify | ساده کردن فهم موضوعی |
| denigrate | بی انصافانه انتقاد کردن | denominate | معین کردن، نامیدن | denote | نشانه چیزی بودن |
| denounce | علنا اعلام بد بودن چیزی رو کردن | dent | دندونه دار کردن | deny | انکار کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| depart | راهی شدن | depend | وابسته بودن | depersonalize | بی شخصیت کردن |
| depict | ترسیم کردن | depilate | بی مو کردن | deplete | به ته رسوندن |
| deploy | اعزام کردن | depopulate | کاهش دادن جمعیت | deport | اخراج کردن (از کشوری به کشور خود) |
| depose | عزل یا خلع مقام کردن | deposit | به حساب بانک گذاشتن | deprave | بی اخلاق و شرور کردن |
| depreciate | کم ارزش کردن | depress | افسرده کردن | deprive | محروم کردن |
| derail | از خط خارج کردن یا شدن | derive | از منبعی گرفتن | derogate | منحرف شدن (از ذات و مسیر) |
| descend | به پایین اومدن، نزول کردن | describe | توصیف کردن | desecrate | بی حرمتی کردن |
| desert | ترک کردن | deserve | مستحق بودن | design | طراحی کردن |
| desire | آرزو داشتن | despatch | فرستادن چیزی با انرژی و به سرعت | despise | متنفر بودن، حقیر دونستن |
| despoil | با خشونت چیزی رو از کسی دزدیدن | despond | دلسرد شدن | destabilize | بی ثبات کردن |
| destroy | خراب کردن | destruct | ویرون کردن | detach | جدا کردن |
| detail | به تفصیل توصیف کردن | detain | توقیف کردن | detect | کشف و پیدا کردن وجود چیزی |
| deteriorate | به مرور بدتر شدن | determine | مشخص کردن | detest | بیزار بودن |
| dethrone | از قدرت کنار گذاشتن | detonate | ترکیدن یا ترکوندن | detoxicate | سمزدایی کردن |
| devalue | کم ارزش کردن | devastate | خراب کردن | develop | توسعه دادن |
| deviate | از مسیر منحرف شدن | devise | نقشه ریزی و درست کردن | devitalize | از نیرو انداختن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| devolve | به درجه پایینتر انتقال دادن | devote | وقف کردن (انرژی و زمان) | devour | بلعیدن، با ولع خوردن |
| diagnose | تشخیص دادن (مشکل یا بیماری) | dial | شماره گرفتن (تلفن های قدیمی) | dialogue | گفت و گو کردن |
| dialyse | خالص کردن (با دیالیز) | dictate | دیکته کردن | diddle | فریب دادن |
| die | مردن | differ | تفاوت داشتن | differentiate | فرق گذاشتن |
| diffract | به اجزای تشکیل دهنده تقسیم شدن | diffuse | منتشر کردن | dig | کندن |
| digest | هضم کردن | dignify | شان و منزلت دادن | digress | گریز زدن (به بحثی دیگه) |
| dilapidate | باعث ناامیدی و ویرونی شدن | dilate | گشاد و منبسط کردن | dilute | رقیق کردن |
| dim | تار کردن یا شدن | diminish | کم کردن یا شدن | dine | شام خوردن |
| dip | سر چیزیو توی مایع زدن | direct | مسیردهی کردن، هدایت کردن | disable | از کار انداختن |
| disagree | مخالف بودن | disappear | ناپدید شدن | disappoint | مایوس کردن |
| disapprove | مورد تائید نبودن | disarm | خلع سلاح کردن | disband | منحل کردن یا شدن |
| disburse | پرداخت کردن (شهریه) | discard | دور انداختن | discern | تمیز و تشخیص دادن |
| discharge | عزل کردن، خارج شدن مایعات (از بدن) | discipline | ادب کردن | disclaim | قبول نکردن، رد کردن، انکار کردن |
| disclose | فاش کردن | discolor | تغییر رنگ دادن | discompose | پریشون کردن |
| disconnect | قطع کردن (ارتباط یا اتصال) | discontinue | ادامه ندادن | discount | تخفیف دادن |
| discourage | دلسرد کردن | discourse | نطق و سخنرانی کردن | discover | کشف کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| discrown | از تاج و تخت انداختن | discriminate | تبعیض قائل شدن | discredit | بی اعتبار کردن |
| disembark | پیاده کردن یا شدن (کشتی و هواپیما) | disdain | خوار دونستن | discuss | بحث کردن |
| disengage | از گیر در اومدن یا آوردن | disenchant | از وهم در آوردن | disembowel | روده در آوردن، شکم دری کردن |
| disgrace | شرمنده کردن | disgorge | باعث بیرون ریخته شدن مایع شدن | disfigure | از شکل و شمایل انداختن |
| dish | بشقاب کردن | disgust | حال بهم زدن | disguise | تغییر قیافه دادن |
| disinfect | ضدعفونی کردن | dishonour | شرم و خواری آوردن | dishevel | آشفته کردن (مو یا لباس) |
| disjoint | پیوستگی یا سازمان چیزی رو بهم زدن | disintegrate | خرد و تجزیه کردن یا شدن | disinherit | عاق کردن، از ارث محروم کردن |
| dismast | بی دکل کردن | dismantle | پایین آوردن و پیاده کردن (اجزای چیزی) | dislocate | از جا در رفتن یا جابجا کردن (عضو بدن) |
| dismiss | مرخص کردن | dismember | اندام بریدن | dismay | ترس به دل انداختن |
| disorganize | نظم چیزیو بر هم زدن | disobey | سرپیچی کردن | dismount | پیاده شدن (از اسب) |
| disparage | بی قدر و قیمت کردن | disown | از خود ندونستن | disorient | جهت (چپ و راست) رو نشناختن |
| dispense | از شر چیزی راحت شدن | dispense | توزیع کردن | dispatch | مخابره کردن، گسیل کردن |
| displant | از ریشه در آوردن | displace | جای چیزی رو عوض کردن، جابجا کردن | disperse | متفرق و پراکنده کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| display | نمایش دادن و عرضه کردن | displease | ناخرسند کردن | dispose | از شر چیزی با گم و گور کردنش راحت شدن |
| dispossess | از مالکیت و تصرف در آوردن | disprove | اثبات کردن نادرستی چیزی | dispute | مشاجره و جدال و مناظره کردن |
| disqualify | مردود کردن، سلب صلاحیت کردن | disregard | اعتنا نکردن | disrupt | قطع کردن (صحبت یا رویداد) |
| dissatisfy | ناراضی کردن | dissect | کالبدشکافی کردن | disseminate | انتشار دادن وسیع (اطلاعات) |
| dissent | اختلاف عقیده داشتن | dissipate | باعث ناپدید شدن چیزی شدن | dissociate | پیوسته نبودن، قطع و جدا کردن یا شدن (برای مفاهیم انتزاعی) |
| dissolve | حل کردن (جامد در مایع) | dissuade | منصرف کردن | distend | متورم کردن یا شدن (از داخل) |
| distill | عرق گرفتن، تقطیر کردن | distinguish | بین دو چیز تفاوت دیدن، تمیز دادن، تشخیص دادن | distort | تحریف کردن |
| distract | حواس پرت کردن | distress | مضطرب کردن | distribute | توزیع کردن |
| distrust | اعتماد نکردن | disturb | بهم زدن، آشفته کردن | disunite | نفاق و جدایی انداختن |
| dive | شیرجه زدن، غواصی کردن | diverge | از هم دور شدن، واگرا شدن | diversify | متنوع کردن |
| divert | انحراف دادن (از مسیر)، منحرف کردن | divide | تقسیم کردن | divorce | طلاق دادن |
| divulge | علنی کردن، افشا کردن | do | انجام دادن | document | مستند کردن |
| dodder | تلو تلو خوردن (به خاطر سن بالا) | dodge | طفره رفتن | dole | سهم چیزی رو تقیم کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| domesticate | رام و اهلی کردن | dominate | چیره و تسلط داشتن | donate | بخشیدن و اهدا کردن |
| dope | دوپینگ کردن | dot | نقطه دار کردن | dote | علاقه شدید به چیزی داشتن |
| double | دو برابر کردن | doubt | شک داشتن | download | دانلود کردن |
| doze | چرت زدن | draft | نسخه ابتدایی چیزی رو آماده کردن | drag | چیزی رو روی زمین کشیدن (معمولا به سختی) |
| drain | آب کشیدن | dramatize | دراماتیک کردن | drape | با پارچه تزئین کردن |
| draw | رسم کردن | Dread | با ترس انتظار چیزی رو داشتن | dream | رویا دیدن |
| dredge | لایروبی کردن | drench | توی آب فرو بردن و خیس کردن | dress | پوشوندن (لباس) |
| dribble | دریبل زدن، چکیدن (مایع) | drift | حمل شدن (با جریان باد) | drill | با دریل سوراخ کردن، تمرین نظامی دادن |
| drink | نوشیدن | drip | چکیدن | drive | روندن |
| drivel | چرت و پرت گفتن | drizzle | باریدن ریز | drone | وز وز کردن |
| droop | پژمرده شدن | drop | انداختن | drown | غرق کردن یا شدن |
| drowse | خواب آلود شدن | drug | دارو زدن | drum | طبل زدن |
| dry | خشک کردن یا شدن | duck | سریع بدن یا سرو پایین آوردن (برای دیده نشدن یا خارج شدن از مسیر چیزی) | dull | کسل کردن |
| dumb | لال کردن | dumbfound | متحیر کردن | dump | خالی کردن (آشغال و مواد اضافی) |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| dupe | گول زدن | duplicate | تکثیر کردن | dust | گردگیری کردن |
| dwell | ساکن بودن | dye | رنگ کردن (مو) | earn | به دست آوردن |
| ease | راحت کردن | eat | خوردن | echo | اکو کردن (انعکاس دادن صدا) |
| eclipse | کسوفی یا خسوفی شدن (گرفتن نور) | edit | ویرایش کردن | educate | تعلیم دادن |
| efface | زدودن | egg | تخ گذاشتن | eject | بیرون انداختن |
| elaborate | با جزئیات توضیح دادن | elbow | آرنج زدن | elect | انتخاب کردن و برگزیدن (انتخابات) |
| electrify | الکتریکی کردن | electrocute | با برق صدمه زدن یا کشتن | elevate | بالا بردن |
| eliminate | حذف کردن | elucidate | روشن کردن، توضیح دادن | elude | طفره رفتن |
| emaciate | نَزار و بی قوت و ضعیف کردن | emanate | سرچشمه گرفتن | emancipate | از سلطه بیرون آوردن |
| emasculate | از مردی انداختن | embalm | با روغن و عطر از پوسیدگی حفظ کردن | embark | سوار کردن یا شدن (کشتی و هواپیما) |
| embarrass | شرمنده کردن و خجالت دادن | embed | جاسازی کردن | embellish | پیراستن و زینت کردن |
| embezzle | بالا کشیدن (مال و دارایی) | embitter | تلخ کردن | embody | جسم دادن |
| embolden | پر رو کردن، جسور کردن | emboss | برجسته کردن | embrace | پذیرفتن و در بغل گرفتن |
| embroider | گلدوزی کردن | emerge | پیدار شدن و بیرون اومدن | emigrate | مهاجرت کردن (به کشور دیگه) |
| emit | منتشر کردن (نور)، بیرون دادن | emphasize | تاکید کردن | employ | استخدام کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| empower | قدرت دادن | empty | خالی کردن | emulate | رقابت دادن (تقلیدوار) |
| enable | فعال کردن | enact | قانونی کردن | enamel | میناکاری کردن |
| encase | تو جعبه گذاشتن | enchant | طلسم کردن | encircle | دور چیزیو گرفتن |
| enclave | تحت محاصره در آوردن | enclose | محصور کردن | encompass | در بر گرفتن |
| encounter | روبرو شدن | encroach | دست درازی کردن | encrust | با لایه محکم پوشوندن |
| encumber | اسباب مزاحمت شدن | end | پایان یافتن یا دادن | endorse | پشت نویسی کردن، حمایت خود رو علنی بیان کردن |
| endow | اعطا و ارزونی کردن | endue | دادن و بخشیدن چیزی | endure | تحمل کردن |
| enervate | بی حال کردن | enfeeble | سست کردن | enforce | اجبار کردن |
| engage | مشغول کردن | engender | ایجاد کردن | engrave | کنده کاری کردن |
| engross | جذب کردن | engulf | دور چیزیو گرفتن | enhance | زیاد کردن و بالا بردن |
| enjoy | لذت بردن | enlarge | دراز کردن | enlighten | روشن کردن |
| enlist | نام نویسی کردن | enliven | جون و انرژی دادن | ennoble | درجه نخبگی دادن، تجلیل کردن |
| enrage | عصبانی کردن | enrich | غنی کردن، ثروتمند کردن | enroll | ثبت نام کردن |
| enshrine | ضریح ساختن | enslave | بَرده کردن | ensnare | به دام انداختن |
| ensue | پس از چیزی رخ دادن، منتج شدن | enter | داخل شدن | entertain | سرگرم کردن |
| enthral | شیفته کردن | enthrone | بر تخت پادشاهی نشوندن | enthuse | احساسات شدید رو نشون دادن |
| entice | جلب کردن | entitle | مستحق کردن | entomb | در قبر گذاشتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| entrap | به تله انداختن | entreat | استدعا کردن | entrench | خندق کندن، اونقدر چیزی رو مستحکم کردن که تغییر سخت باشه |
| entrust | به امانت سپردن | entwine | بهم پیچیدن یا پیچوندن | enumerate | یکی یکی شمردن |
| envelop | کاملا پوشوندن، تو پاکت گذاشتن | envisage | در نظر داشتن (به عنوان احتمال) | envy | غبطه خوردن |
| equal | مساوی بودن | equalize | مساوی کردن | equip | مجهز کردن |
| eradicate | ریشه کن کردن | erase | پاک کردن | erect | بلند کردن، نصب کردن (چادر) |
| erode | فرسوده شدن | err | خطا کردن | erupt | فوران کردن |
| escape | فرار کردن | escort | اسکورت کردن | establish | برقرار کردن |
| esteem | احترام گذاشتن و تحسین کردن | estimate | تخمین زدن | evacuate | خارج کردن (فرد و بردن به مکانی امن تر) |
| evade | اجتناب کردن | evaluate | ارزیابی کردن | evaporate | تبخیر کردن یا شدن |
| even | صاف و هموار کردن | evict | بیرون کردن (کسی از جایی به حمایت قانون) | evoke | فرا خوندن، احضار کردن |
| evolve | تکامل پیدا کردن | exacerbate | مشکل یا حادثه ای رو بدتر کردن | exaggerate | اغراق کردن |
| exalt | بالا بردن | examine | معاینه یا بازرسی کردن | exasperate | اوقات کسیو ناخوش کردن |
| excavate | حفاری کردن و از زیر خاک در آوردن | exceed | در اندازه و تعداد بیشتر بودن | excel | به طور استثنایی (در کاری) بهتر بودن |
| except | مستثنی کردن (شامل نکردن) | exchange | رد و بدل کردن | excise | مالیات بستن (روی چیزی) |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| excite | هیجان زده کردن | exclaim | فریاد زدن یکباره به خاطر ترس یا درد | exclude | محروم یا مستثنی کردن |
| excommunicate | طرد و تکفیر کردن | excrete | دفع کردن (مواد اضافی) | excuse | معذرت خواستن |
| execrate | نفرت شدید نشون دادن | execute | اعدام کردن، اجرا کردن | exemplify | با مثال فهموندن مطلبی |
| exempt | معاف کردن | exercise | تمرین کردن | exert | اِعمال کردن |
| exfoliate | پوسته پوسته شدن | exhale | بیرون دادن (نفس) | exhaust | خسته کردن، کاملا چیزیو استفاده کردن |
| exhibit | نمایش دادن (معمولا توی موزه) | exhort | ترغیب و تشویق کردن | exhume | نبش قبر کردن و از زیر خاک در آوردن |
| exile | تبعید کردن | exist | وجود داشتن | exit | خارج شدن |
| exonerate | تبرئه کردن | exorcise | دفع کردن (ارواح خبیث از افراد) | expand | گسترش دادن |
| expatiate | مفصل در مورد چیزی نوشتن یا صحبت کردن | expect | انتظار داشتن | expectorate | صاف کردن سینه |
| expedite | جلو انداختن | expel | به زور بیرون انداختن | expend | خرج کردن |
| experience | تجربه کردن | expiate | پاک کردن گناهان، کفاره دادن | expire | منقصی شدن |
| explain | توضیح دادن | explode | منفجر شدن | exploit | بهره برداری کردن (استثمار) |
| explore | سیاحت کردن | export | صادر کردن | expose | افشا کردن، در معرض دید گذاشتن |
| express | بیان کردن | expropriate | مصادره و سلب مالکیت کردن | expurgate | تصفیه کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| extend | توسعه دادن | extenuate | کم تقصیر یا کم ارزش قلمداد کردن | exterminate | منهدم کردن |
| extinguish | فرو نشوندن، خاموش کردن (آتیش) | extirpate | از بن و بیخ کندن و کاملا نابود کردن | extol | ستودن |
| extort | اخاذی کردن | extract | عصاره گرفتن | extradite | مقصر رو پس دادن (به دادگاه خارجی) |
| extrapolate | استقرا کردن، آمار و شواهد رو به شرایطی نامشخص تعمیم دادن | extricate | خلاصی دادن | exude | تراوش کردن (یواش بیرون اومدن) |
| exult | به وجد اومدن | fabricate | جعل کردن | face | روبرو شدن |
| facilitate | آسون یا آسونتر کردن | fade | محو شدن | fail | ناموفق بودن |
| faint | از هوش رفتن | fake | جعل کردن، وانمود کردن | fall | افتادن |
| falsify | تحریف و دستکاری کردن | falter | با لکنت یا شک حرف زدن | familiarize | آشنا کردن |
| fan | باد زدن | fancy | علاقه پیدا کردن به چیزی | farm | کشاورزی کردن |
| fascinate | مجذوب کردن | fashion | به شکل خاصی در آوردن | fasten | بستن (کمربند) |
| fathom | فهمیدن (بعد از کلی فکر کردن) | fatten | چاق کردن | favor | علاقه نشون دادن |
| fawn | تملق گویی کردن | fear | ترسیدن | feast | ضیافت گرفتن |
| feather | مثل پَر حرکت دادن | federate | متحد کردن (سرزمین یا شرکت) | feed | غذا دادن |
| feel | احساس کردن | feign | وانمود کردن | feminize | زنونه کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| fence | حصارکشی کردن | fend | دست توی جیب خود بودن | ferment | تخمیر شدن |
| ferret | با جستجو پیدا کردن | fertilize | بارور کردن | fetch | رفتن به دنبال چیزی و آوردنش |
| fiddle | ویولن زدن، کار بیهوده کردن | fidget | بی قرار بودن (اعضای بدن) | fight | جنگیدن |
| figure | قسمت مهمی از چیزی بودن | filch | کِش رفتن | file | بایگانی کردن |
| fill | پر کردن | film | فیلمبرداری کردن | film | به نظر با لایه کوچیکی از چیزی پوشیده شدن |
| filter | صاف کردن | finance | سرمایه تهیه کردن | find | پیدا کردن |
| finish | تموم کردن | fire | آتیش زدن | firm | محکم کردن |
| fish | ماهیگیری کردن | fissure | چاک دادن | fit | متناسب بودن |
| fix | تعمیر کردن و در جای مشخصی بستن | fizzle | صدای هیس دادن | flabbergast | مبهوت کردن |
| flag | پرچم دار کردن | flake | پوسته پوسته شدن | flame | شعله زدن |
| flank | در یه طرف چیزی بودن | flare | با شدت یکباره سوختن | flash | یکباره شعله ور شدن |
| flatten | مسطح یا پهن کردن | flatter | چرب زبونی کردن | flay | پوست کندن |
| fleck | نقطه نقطه یا لکه لکه کردن | flee | به چاک زدن | fleece | پشم چیدن (مثلا گوسفند) |
| flex | منعطف کردن | flick | تلنگر زدن | flicker | سوسو زدن (نور) |
| flinch | یه باره تکون خوردن (به خاطر ترس یا درد) | fling | پروندن | flip | صفحه بعد زدن |
| flirt | عشقبازی کردن | float | شناور شدن | flog | شلاق زدن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| flounder | دست و پا زدن توی آب یا گل | flourish | رشد و نمو کردن | flout | علنا به قانون یا مقررات بی توجهی کردن |
| flow | جاری بودن | fluctuate | نوسان داشتن | fluidify | |
| flute | سیال کردن | flutter | بال بال زدن (برای ثابت موندن توی هوا) | fly | پرواز کردن |
| foal | زاییدن (قاطر) | foam | کف کردن | fob | گول زدن (مالی) |
| focus | تمرکز کردن | foil | خنثی کردن | foist | قالب کردن (یکی یا چیزی جای یکی یا چیز دیگه) |
| fold | تا کردن | foliate | با برگ تزئین کردن | follow | دنبال کردن |
| foment | تحریک کردن | fondle | ناز و نوازش کردن | fool | خَر کردن |
| forbid | ممنوع کردن | force | مجبور کردن | forecast | پیش بینی کردن و تخمین زدن |
| foresee | پیش بینی کردن | foreshadow | حاکی بودن (از رویدادی در آینده) | forestall | پیش دستی کردن |
| forfeit | جریمه دادن | forfend | دفع کردن | forge | اسناد قلابی برای چیزی ساختن، جعل کردن |
| forget | فراموش کردن | forgive | بخشیدن | fork | به دو بخش تقسیم شدن (جاده) |
| form | تشکیل دادن | formalize | رسمی کردن | formulate | به صورت فرمول در آوردن |
| forsake | ول کردن | fortify | دارای استحکامات کردن | fossilize | فسیلی کردن یا شدن |
| foster | پرورش دادن | foul | آلوده و لکه دار کردن | found | تاسیس و پایه گذاری کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| fracture | شکستن یا شکوندن (چیز جامد مثل سنگ و استخون) | frame | قاب کردن | fraternize | ایجاد کردن برادری و دوستی (وقتی که انتظارش نمیره) |
| fray | فرسوده شدن | freak | رفتار کردن به صورت وحشی و غیر عادی | free | آزاد کردن |
| freeze | منجمد کردن | freshen | تازه کردن | fret | کم کم فرسوده شدن |
| frighten | به وحشت انداختن | frill | ریشه و حاشیه دوزی کردن | fringe | لبه دوزی کردن |
| fritter | هدر دادن مال و انرژی (برای چیزای بیهوده) | frizz | وِز کردن | frolic | ورجه وروجه کردن |
| frost | با ذرات یخ پوشوندن | froth | به کف انداختن | frown | اخم کردن |
| fructify | حاصل خیز یا میوه دار کردن | frustrate | ناامید و هیچ و پوچ کردن | fry | سرخ کردن |
| fuel | سوختگیری کردن | fulfill | برآورده کردن | fulminate | اعتراض شدید نشون دادن |
| fumble | استفاده کردن اشتباه از دست (موقع انجام دادن یا گرفتن چیزی) | fume | بخار دادن | fumigate | بخار دادن (برای ضدعفونی) |
| function | عمل کردن | furbish | تازه سازی کردن | furl | طومار پیچیدن |
| furnish | مجهز کردن (به اثاث) | furrow | شخم زدن، شیاری کردن | gag | دهان بند بستن، به گلو زدن (خفه شدن) |
| gain | به دست آوردن | gallivant | ولگردی کردن | gallop | پیتیکو پیتیکو رفتن (اسب) |
| galvanize | آبکاری کردن فلز | gamble | قمار کردن | gang | گروهی کار کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| garble | تولید کردن پیام یا صدا (به طریق تحریف شده) | garden | باغبانی کردن | gargle | غرغره کردن |
| garner | انبار کردن | garnish | چاشنی زدن، تزئین کردن غذا | gash | عمیق بریدن |
| gasp | نفس نفس زدن | gather | جمع کردن | gauge | پیمونه کردن |
| gear | مجهز کردن | generalize | تعمیم دادن | generate | نیرو تولید کردن، به وجود آوردن |
| germinate | جوونه زدن | gesticulate | با ژست فهموندن | get | رسیدن و به دست آوردن |
| gild | طلاکاری کردن | gird | کمربند بستن، دور چیزی رو گرفتن | give | دادن |
| glaze | جلا دادن | gleam | کورسو زدن (نور) | glean | از این ور اونور جمع کردن |
| glimpse | گذرا نگاه کردن | glisten | برق زدن | glitter | تلالو زدن |
| gloat | خیره و حسرت آمیز نگاه کردن | globalize | جهانی کردن | glorify | جلال دادن |
| gloss | صیقل دادن | glow | درخشیدن | glue | چسبوندن |
| gnaw | گاز گرفتن و جویدن | go | رفتن | goad | سیخونک زدن |
| gobble | با عجله و سر و صدا خوردن | gossip | غیبت کردن | govern | حکومت کردن |
| grab | قاپیدن | grade | درجه بندی کردن | graduate | فارغ التحصیل شدن |
| graft | به هم پیوستن | grain | دونه زدن، دونه دونه کردن (سطح چیزی) | grant | اعطا کردن |
| granulate | به ذرات ریز تبدیل کردن | grasp | محکم گرفتن | grass | با علف پوشوندن |
| grate | رنده کردن | gratify | خشنود کردن | gravel | سنگریزی کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| gravitate | گرویدن، متمایل شدن | graze | چریدن، چروندن | grease | گریس زدن |
| greet | خوشامدگویی کردن | grieve | اندوهگین کردن | grill | بریون کردن |
| grimace | صورت کج کردن (به نشون بدحالی یا درد) | grind | خورد کردن، سابیدن | grip | محکم گرفتن و چسبیدن به چیزی |
| grit | تسلیم نشدن | groan | نالش کردن | groom | آراسته کردن |
| groove | شیاراندازی کردن | grope | با دست دنبال چیزی گشتن (به خاطر کوری یا عدم دید) | ground | به زمین نشستن یا نشوندن |
| group | گروهی کردن | grouse | شِکوه کردن | grovel | به شکم خوابیدن، دمر خوابیدن |
| grow | رشد کردن | growl | توگلویی حرف زدن | grumble | غُر غُر کردن |
| grunt | خِر خِر کردن | guarantee | تضمین کردن | guard | محافظت کردن |
| guess | حدس زدن | guest | مهمان کردن | guide | هدایت کردن |
| gulp | قورت دادن | gun | با تفنگ زدن | gurgle | غرغره کردن |
| gut | روده در آوردن | guzzle | بلعیدن | gyrate | مارپیچی رفتن، دَوَران زدن |
| hack | هک کردن | hackle | شونه کردن (حیوون) | haggle | چونه زدن |
| hail | تگرگ باریدن | hallucinate | توهمی کردن یا شدن | halt | ایست کردن |
| halve | نصف کردن | hammer | چکش زدن، کوبیدن | hamper | جلوی پیشرفت یا حرکت چیزیو گرفتن |
| hand | چیزیو برداشتن و به کسی دادن | handcuff | دستبند زدن | handicap | نقش مانع داشتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| handle | مدیریت بحران کردن | hang | دار زدن، معلق کردن | hanker | اشتیاق داشتن |
| happen | اتفاق افتادن | harass | آزار دادن، اذیت کردن | harden | سخت کردن |
| hark | استعماع کردن | harm | آسیب رسوندن | harmonize | متناسب و هم آهنگ کردن |
| harness | مهار کردن، بند بستن | harp | به صورت خسته کننده ای در مورد چیزی حرف زدن یا نوشتن | harrow | جریحه در کردن |
| harry | دائما تحت حمله قرار دادن | harvest | برداشتن (محصول)، درو کردن | hash | بالاخره به توافق رسیدن |
| hasten | به سرعت انجام کاری بودن | hatch | باز شدن تخم، هاشور زدن | hate | نفرت داشتن |
| haul | هُل دادن | haunt | ظهور کردن (روح)، زیاد به مکانی رفتن و اومدن | hawk | با شاهین شکار کردن |
| head | به سوی چیزی رفتن، در مقام هدایت کننده بودن | heal | شفا دادن | hear | شنیدن |
| heat | داغ کردن | heighten | رفیع کردن، شدید کردن | hellenize | هلنی (یونانی) کردن |
| help | کمک کردن | hem | لبه دوزی کردن | hesitate | مکث کردن، مردد بودن، این دست اون دست کردن |
| hibernate | توی خواب زمستونی بودن | hide | پنهون کردن | hinder | جلوی کاری رو گرفتن |
| hinge | لولا زدن | hire | استخدام کردن | hiss | هیس گفتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| hit | زدن (به چیزی) | hive | کندو ساختن | hoard | احتکار کردن |
| hoax | با شایعه فریب دادن | hobble | کج راه رفتن (به خاطردرد یا زخم) | hobnob | با باکلاس ها خود رو قاطی کردن |
| hoe | هُو زدن (هُو نوعی بیله) | hoist | با طناب بالا کشیدن | hold | نگه داشتن، در دست داشتن، برگزار کردن |
| hole | سوراخ کردن | hollow | تو خالی کردن | homogenize | یکدست کردن |
| hone | تیز کردن (تیغ) | honor | با احترام برخورد کردن | hood | هود گذاری کردن (سرپوش، کاپوت) |
| hoodwink | اغفال کردن | hook | با قلاب گرفتن | hoot | هو هو کردن (صدای جغد) |
| hop | لِی لِی رفتن | hope | امیدوار بودن | horrify | ترسوندن |
| hospitalize | بستری کردن | hound | پاپِی شدن، تعقیب و اذیت کردن | house | منزل دادن |
| hover | در حال توقف در هوا بال زدن (مثل هلی کوپتر) | howl | زوزه کشیدن | huddle | روی هم انباشت کردن |
| huff | پف کردن، بیرون ریختن (درد دل) | hug | بغل کردن | hum | زمزمه کردن |
| humanize | انسانی کردن | hunt | شکار کردن | hurl | پرتاب کردن |
| hurry | عجله کردن | hurt | آسیب رسوندن | husband | شوهر دادن |
| hush | صدای چیزیو در نیاوردن | hypnotize | هیپنوتیزم کردن | idealize | ایده آل پردازی کردن |
| identify | شناسایی کردن | idolize | بت سازی کردن | ignite | مشتعل کردن یا شدن |
| ignore | توجه نکردن، نادیده گرفتن، چشم پوشی کردن | illtreat | بداستقبال کردن (تحویل نگرفتن مهمون) | illuminate | روشن کردن |
| illustrate | با تصاویر توضیح دادن | imagine | تصور کردن | imitate | تقلید کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| immerge | فرو رفتن (در آب)، غوطه ور شدن | immigrate | مهاجرت کردن | immobilize | از حالت بسیج در آوردن، بی‌حرکت کردن |
| immolate | قربانی کردن | immortalize | جاودان کردن | immunize | مصونیت دادن، ایمن سازی کردن |
| immure | در چهاردیواری قرار دادن | impale | به سیخ کشیدن | impart | ابلاغ کردن |
| impersonate | خود رو جای یکی دیگه زدن | implant | جای دادن، کاشتن | implement | اجرا کردن (تصمیم یا ایده) |
| implore | التماس کردن | imply | اشاره داشتن | import | وارد کردن |
| impose | تحمیل کردن | impoverish | فقیر کردن | impregnate | حامله کردن |
| impress | تحت تاثیر قرار دادن | imprint | منقوش کردن | imprison | زندونی کردن |
| improve | بهبود بخشیدن | improvise | فی البداهه ساختن | impute | نسبت دادن |
| inaugurate | افتتاح و آغاز کردن | incapacitate | جلوی کار طبیعی چیزی رو گرفتن | incarcerate | حبس کردن |
| incarnate | به جسم در اومدن، جسمانی شدن | incense | بخور دادن | incinerate | سوزوندن (مواد اضافی) |
| incise | بریدن (سطح چیزی) | incite | تحریک و تشویق کردن | incline | تمایل داشتن |
| include | شامل شدن | incorporate | شامل کردن، ترکیب و یکی کردن | increase | افزایش دادن |
| incriminate | مقصر جلوه دادن | incubate | جوجه کشی کردن | incur | وارد اومدن، متحمل شدن |
| indemnify | غرامت دادن | indent | دندونه دار کردن | index | فهرست دار کردن |
| indicate | حاکی بودن، اشاره داشتن | individualize | فردی کردن | indoctrinate | آموزش دادن فرد به پذیرش بدون انتقاد |
| induce | وادار کردن | industrialize | صنعتی کردن | infect | مبتلا کردن، آلوده کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| infer | استنباط کردن، نتیجه گیری کردن | infest | فراوان بودن در محیط (حشرات) | infiltrate | نفوذ کردن |
| inflame | ملتهب کردن | inflate | باد کردن | inflect | کج کردن |
| inflict | ضربه وارد کردن | influence | تاثیر گذاشتن | inform | آگاه کردن |
| infringe | تخلف کردن | infuriate | خشمگین کردن | infuse | آهسته ریختن |
| ingest | به شکم فرو بردن | ingratiate | ارضا کردن | inhabit | ساکن بودن |
| inhale | فرو بردن (هوا، دود و ...) | inherit | به ارث بردن | inhibit | بازداری کردن |
| initiate | اولین قدم رو بر داشتن، شروع کردن، بنیاد گذاشتن | inject | تزریق کردن | injure | زخمی کردن |
| inlay | خاتم کاری کردن | innervate | دارای عصب کردن | innovate | نوآوری (بداعت) کردن |
| inoculate | مایه کوبی (واکسن) زدن | inquire | تحقیق کردن | insert | داخل گذاشتن، الحاق کردن |
| insinuate | به طور غیرمستقیم و ناخوشایند چیزی رو فهموندن | insist | اصرار کردن | inspect | بازرسی (رسیدگی) کردن |
| inspire | الهام بخشیدن | install | نصب کردن | instigate | شروع کردن (واقعه یا حادثه ای معمولا ناخوشایند) |
| instill | آهسته القا کردن، کم کم یاد دادن | institute | بنای کاری رو گذاشتن | institutionalize | رسمی و موسسه ای کردن |
| instruct | دستورالعمل دادن، یاد دادن | insulate | عایق کردن | insult | توهین کردن |
| insure | بیمه کردن | integrate | یکی کردن چیزی با چیز دیگه | intellectualize | عقلانی کردن |
| intend | قصد داشتن | intensify | تشدید کردن | inter | در خاک گذاشتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| interact | ارتباط متقابل داشتن | intercede | پا در میونی کردن | intercept | مانع ادامه دادن شدن، جلوگیری کردن، قطع کردن |
| intercommunicate | مراوده داشت) | interconnect | بهم وصل کردن | interfere | مداخله کردن |
| interlace | در هم بافتن، از هم گذروندن | intermediate | بین دو چیز قرار گرفتن | intermingle | با هم مخلوط کردن |
| intern | توقیف کردن | internalize | درونی کردن | interpolate | داخل چیز دیگه ای کردن |
| interpose | جا دادن بین دو چیز | interpret | تفسیر کردن | interrogate | بازجویی کردن |
| interrupt | قطع کردن (حرف یا کار) | intersect | از عرض قطع کردن | intertwine | در هم پیچیدن یا بافتن |
| intervene | مداخله کردن | interview | مصاحبه کردن | interweave | با هم بافتن |
| intimate | صمیمی بودن | intimidate | مرعوب کردن | intone | با آهنگ خوندن، مناجات کردن |
| intoxicate | سمی کردن | intrigue | کنجکاوی رو برانگیختن | introduce | معرفی کردن |
| intrude | خود رو ناخونده وارد چیزی کردن | inundate | زیر آب (سیل) پوشوندن | invade | اشغال کردن (نظامی) |
| invalidate | بی اعتبار کردن | invent | اختراع کردن | invert | چپه کردن، معکوس کردن |
| invest | سرمایه گذاری کردن | investigate | وارسی کردن | invigorate | روحیه دادن |
| invite | دعوت کردن | invoice | فاکتور نوشتن، صورت جلسه کردن | invoke | استدعا و التماس کردن |
| involve | درگیر بودن | iodize | یود زدن | irradiate | منور کردن، با تشعشع تماس دادن |
| irrigate | آبیاری کردن | irritate | روی اعصاب رفتن | isolate | تنها گذاشتن، جدا کردن از بقیه |
| issue | انتشار دادن | itch | خاریدن | itemize | جز به جز نوشتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| iterate | بازگو کردن، دوباره گفتن | jab | ضربه زدن (با مثلا سوزن سرنگ) | jabber | وراجی کردن |
| jack | جَک زدن | jag | ناهموار بریدن | jam | چپوندن، رقصیدن (فی البداهه) |
| jaw | درازگویی کردن | jeer | بلند بلند مسخره کردن | jest | مزاح کردن |
| jib | وایسادن و حرکت نکردن (اسب) | jingle | جرنگ جرنگ کردن | join | پیوستن (به شخص یا گروه یا جایی) |
| joint | متصل کردن | jostle | تنه زدن | jot | چیزی رو سریع نوشتن |
| joust | نیزه بازی کردن (بر پشت اسب) | judge | قضاوت کردن | juggle | چند چیز توی هوا انداختن و گرفتن |
| juice | عصاره گرفتن | jumble | مخلوط کردن | jump | پریدن |
| justify | توجیه کردن | juxtapose | کنار هم گذاشتن (معمولا برای ایجاد تضاد) | keel | چپه شدن (کشتی یا قایق) |
| keep | نگه داشتن | key | وارد شدن (با کلید) | kick | پا زدن زیر چیزی، لگد زدن |
| kidnap | آدم دزدی کردن | kill | کشتن | kindle | روشن کردن، برافروختن |
| kiss | بوسیدن | knead | مالیدن (خمیر یا گل) | kneel | زانو زدن |
| knit | گره زدن | knock | تق تق زدن (در) | knot | با طناب سفت کردن |
| know | دونستن | knuckle | مشت زدن (با مشت بسته) | label | برچسب زدن |
| lace | بند بستن (کفش) | lacerate | دریدن | lack | کم داشتن |
| lag | لنگ زدن، جا موندن، عق افتادن | lament | سوگواری کردن | laminate | لایه اضافی روی چیزی گذاشتن |
| lampoon | کنایه زدن (عمومی) | land | فرود اومدن | languish | پژمرده و ضعیف شدن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| lap | روی چیز نرم گذاشتن یا پیچیدن | lard | با اصطلاحات زیاد (صحبت یا نوشته رو) مزین کردن | lark | توی تفریح بدون ضرر دست داشتن |
| lash | شلاق زدن | last | دووم آوردن | latch | چفت کردن |
| lath | با تیکه چوب پوشوندن | lather | کف آوردن | laugh | خندیدن |
| launch | پرتابه کردن (به هوا فرستادن موشک و سفینه) | lavish | ولخرطی کردن افراطی | lay | به آرومی روی زمین یا پایین گذاشتن |
| lead | رهبری کردن | leak | درز کردن | lean | تکیه کردن |
| leap | جهش زدن | learn | یاد گرفتن | lease | اجاره کردن یا دادن |
| leave | ترک کردن | lecture | سخنرانی کردن (آموزشی) | legalize | قانونی کردن |
| legislate | قانون گذاری کردن | legitimize | مشروعیت دادن | lend | قرض یا وام دادن |
| lengthen | طولانی کردن | lessen | کم کردن | let | اجازه دادن |
| level | صاف کردن | levitate | از زمین بلند کردن (با قدرت فراطبیعی یا جادویی) | levy | مالیات بستن بر چیزی |
| libel | افترا زدن | liberate | آزاد کردن | lick | لیسیدن |
| lie | دروغ گفتن | lift | بلند کردن | light | روشن کردن |
| lighten | سبک کردن، روشن کردن | like | دوست داشتن | limber | نرمش کردن |
| limit | محدود کردن | limp | لنگیدن | line | به خط کردن |
| link | ربط دادن | liquidate | تسویه کردن | lisp | نوک زبونی و شل حرف زدن |
| list | فهرست کردن | listen | گوش دادن | litigate | تعقیب قانونی کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| live | زندگی کردن | load | بار یا بارگیری کردن | loathe | نفرت داشتن |
| localize | محلی کردن | locate | تعیین محل کردن | lock | قفل کردن |
| lodge | تسلیم کردن (به مراجع قانونی) | log | قطع کردن درخت، وارد قسمتی (از هواپیما یا کشتی) شدن | loiter | ول معطل وایسادن |
| loll | لم دادن، زبون بیرون انداختن | long | اشتیاق داشتن | look | نگاه کردن |
| loom | از بین ابرا پیدا شدن | loosen | شل کردن | lose | باختن، از دست دادن |
| love | عشق ورزیدن | lower | پایین آوردن | lubricate | چرب کردن |
| lull | لالایی خوندن | lunch | ناهار خوردن | lure | با طعمه به دام انداختن |
| lust | شهوت داشتن | lynch | بدون دادگاه کسی رو دار زدن | magnetize | مغناطیسی کردن |
| magnify | بزرگ کردن (با وسیله مثلا ذره بین) | maintain | حفظ کردن | make | ساختن |
| manage | مدیریت کردن | mangle | له کردن | manipulate | دستکاری کردن |
| mantle | احاطه کردن | manufacture | تولید کردن (در مقیاس بزرگ) | mar | معیوب کردن |
| maraud | غارت کردن | marinate | در آب لیمو خیسوندن | mark | نشونه گذاری کردن |
| marry | ازدواج کردن | martyr | شهید کردن | mash | در هم بر هم کردن |
| mask | ماسک زدن | massacre | قتل عام کردن | mast | با دلک و تیرک زدن |
| master | استاد شدن | masticate | زیر دندون نرم کردن | match | مسابقه دادن |
| mate | جفت شدن | materialize | مادی کردن | matter | اهمیت داشتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| mature | بالغ شدن | mean | منظور داشتن | measure | اندازه گرفتن |
| meddle | فضولی کردن | medicate | تجویز کردن | mediate | واسطه شدن، میانجگری کردن |
| meet | ملاقات کردن | mellow | جا افتادن (غذ) | melt | ذوب کردن یا شدن |
| memorize | به خاطر سپردن | mend | رفو و مرمت کردن | mention | نام بردن، ذکر کردن |
| merge | ترکیب کردن | mess | کثیف کردن | mete | تعیین مجازات یا عدل کردن |
| mew | میو میو کردن | migrate | کوچ کردن | militarize | نظامی کردن |
| militate | قدرت اساسی در دفع چیزی بودن | milk | دوشیدن | mill | آسیاب کردن |
| mime | ادای چیزیو در آوردن | mince | قیمه قیمه کردن | mine | معدن یابی کردن |
| mint | سکه زدن | miscarry | سِقط کردن | misdirect | راهنمایی اشتباه کردن |
| misinterpret | غلط تفسیر کردن | misjudge | اشتباه قضاوت کردن | mislay | عمدی چیزی رو جای سخت گذاشتن و به این دلیل موقتا گمش کردن |
| mislead | به اشتباه انداختن | misrepresent | بد نمایندگی کردن | miss | گم کردن، دلتنگ شدن |
| mistake | اشتباه کردن | mistreat | بدرفتاری کردن | mistrust | ظن داشتن |
| misuse | بداستفاده کردن | mitigate | اثر بد چیزی رو کم کردن | mix | میکس و مخلوط کردن |
| moan | زاری کردن | mob | ازدحام کردن | mobilize | بسیج کردن |
| mock | مسخره کردن | model | شکل دادن | moderate | معتدل و میانه رو کردن |
| modernize | مدرن کردن | modify | اصلاح جزئی کردن | modulate | میزون کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| moisten | مرطوب کردن | molest | دستمالی کردن (آزار و اذیت) | mollify | فرو نشوندن (خشم یا اضطراب) |
| monopolize | انحصاری کردن | moo | مو مو کردن (گاو) | moor | لنگر انداختن |
| mop | تمیز کردن (خیسی) | mope | بی علاقه و بی تفاوت بودن | moralize | اخلاقی کردن |
| mortgage | گرو گذاشتن، رهن کردن | mortify | شدیدا خجالت زده کردن، ریاضت دادن | mottle | با نقطه و لکه نشونه گذاری کردن |
| moult | پوست اندازی کردن | mount | سوار شدن، بالا رفتن | mourn | عزاداری کردن |
| move | حرکت کردن | muddle | در هم بر هم کردن، بی نظم کردن | muffle | دور چیزی رو پوشوندن (برای گرما) |
| mull | ژرف اندیشیدن | multiply | ضرب کردن، تکثیر کردن | mumble | مِن مِن کردن |
| mummify | مومیایی کردن | munch | با ملچ ملوچ جویدن | murder | قتل عمد کردن |
| murmur | زمزمه کردن | muss | در هم بر هم کردن | mutilate | معیوب کردن (بدن)، بی اندام کردن |
| mutiny | سرکشی کردن | mutter | غُر غُر کردن | muzzle | پوزه بند زدن |
| nab | مچ کسیو گرفتن | nag | نق زدن | nail | میخ کوبی کردن |
| name | نام بردن | narrate | روایت کردن | nasalize | از بینی ادا کردن |
| nationalize | ملی کردن | naturalize | به تابعیت کشور دیگه ای در اومدن | nauseate | حال تهوع داشتن |
| navigate | هدایت کردن (کشتی یا هواپیما) | necessitate | مستلزم کردن، واجب کردن | need | نیاز داشتن |
| neglect | غفلت کردن | negotiate | مذاکره کردن | neigh | شیهه کشیدن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| nest | لونه ساختن | nestle | راحت دراز کشیدن | neutralize | خنثی کردن |
| nibble | گاز گرفتن (غذا) | nickname | اسم مستعار دادن، کنیه دادن | tip | انعام دادن |
| nitrify | به نیتریت تبدیل کردن | nod | بالا پایین بردن سر (به منظور فهمیدن یا موافق بودن) | nominate | نامزد و کاندید کردن |
| normalize | عادی سازی کردن | notch | شکاف ایجاد کردن | note | یادداشت برداری کردن، توجه کردن |
| notice | توجه کردن، ملتفت بودن | notify | مطلع کردن، اعلام کردن، اخطار دادن | nourish | قوت و غذا دادن |
| nullify | بی اثر و خنثی کردن | numb | بی حس کردن | number | بالغ شدن بر (تعداد)، شمردن |
| nurse | پرستاری کردن | obey | اطاعت کردن | object | مخالفت کردن |
| objectify | چیزی رو به سطح جسم پایین آوردن | oblige | ملزم کردن | obliterate | کاملا نابود کردن |
| obscure | مبهم کردن | observe | مشاهده کردن | obsess | عقده داشتن |
| obstruct | مسدود کردن | obtain | به دست آوردن | occlude | متوقف کردن، مسدود کردن |
| occupy | اشغال کردن | occur | اتفاق افتادن | offend | دلخور کردن |
| offer | پیشنهاد دادن | officiate | به عنوان مسئول چیزی عمل کردن | oil | روغنی کردن |
| omit | حذف کردن | ooze | یواش بیرون اومدن (مایعات) | open | باز کردن |
| operate | عمل کردن | oppose | مخالفت کردن | order | دستور دادن، سفارش دادن |
| organize | سازماندهی کردن | orientate | گرایش داشتن | originate | سرچشمه گرفتن |
| oscillate | نوسان کردن | ossify | استخونی شدن | oust | بر کنار کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| outbid | بیشتر پیشنهاد دادن | outgrow | بزرگتر شدن | outlast | بیشتر دووم آوردن |
| outlaw | غیرقانونی کردن | outline | خلاصه چیزی رو تهیه کردن | outshine | بیشتر درخشیدن |
| outwit | حقه بازتر بودن | overact | بیش از حد نقش بازی کردن | overbid | از رقم قبلی مبلغ بیشتری پیشنهاد دادن |
| overburden | بار بیش از حد روی کسی گذاشتن | overcast | ابری کردن | overcome | غلبه کردن |
| overdo | زیاده روی کردن | overdraw | بیش از مقدار (پول) کشیدن | overestimate | دست بالا گرفتن، تخمین بیش از اندازه زدن |
| overfeed | بیش از حد غذا دادن | overflow | لبریز شدن | overhang | بیرون زدن (قسمتی از چیزی) |
| overheat | بیش از حد داغ کردن یا شدن | overlap | تلاقی داشتن، روی هم افتادن | overpower | استیلا پیدا کردن |
| overrun | همه جای محلی رو گرفتن | oversaturate | بیش از حد اشباع کردن | oversee | نظارت کردن |
| overshadow | تحت الشعاع قرار دادن | overtake | بیش از حد گرفتن (بدبیاری) | overthrow | سرنگون کردن |
| overturn | واژگون کردن، لغو و معکوس کردن (سیستم قبلی) | overvalue | ارزش چیزی رو بیش از اندازه تخمین زدن | overwhelm | پایمال کردن، شدیدا تحت تاثیر قرار کردن |
| overwork | خرحمالی کشیدن | owe | بدهکار بودن | oxidize | زنگ زدن (فلزات)، با اکسیژن واکنش دادن |
| pace | قدم زدن | pacify | فرو نشوندن (هیجانات) | pack | بستن (کیف و چمدون) |
| pact | پیمان بستن | pad | پَد گذاشتن | paddle | پارو زدن |
| pain | درد دادن | paint | نقاشی کردن | pair | جفت کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| palm | کِش رفتن، با کف دست زدن | palliate | بهبود دادن بیماری (بدون از بین بردن علتش) | palaver | پرحرفی کردن |
| panel | قاب گیری کردن | pan | به باد انتقاد گرفتن | pamper | ناز پروردن |
| parade | رژه رفتن | paper | با کاغذ پوشوندن، کاغذ دیواری کردن | pant | نفس نفس زدن |
| pardon | بخشیدن (اشتباه) | paraphrase | با استفاده از کلمه های دیگه توضیح دادن | paralyze | فلج کردن |
| parley | با طرف مخالف جلسه گرفتن | park | پارک کردن | pare | قسمت اضافی چیزی رو چیدن |
| particularize | با جزئیات تشریح کردن | participate | مشارکت کردن | part | قسمت کردن |
| paste | چسبوندن | pass | گذشتن یا گذروندن | partition | قسمت بندی کردن |
| patch | وصله دوزی کردن | pat | یواش با دست زدن | pasture | چروندن |
| patronize | رئیس وار رفتار کردن | patrol | گشت دادن (نظامی) | patent | ثبت اختراع کردن |
| pave | صاف کردن (راه) | pause | مکث کردن | patter | طولانی و بی ثمر حرف زدن، صدای ریز تکراری دادن |
| pearl | به شکل مروارید در آوردن | pay | پرداختن | paw | پنجه کشیدن |
| peddle | دوره گردی کردن | pedal | رکاب زدن | peck | نوک زدن |
| peep | از بین درز دزدکی نگاه کردن | peel | پوست کردن (میوه جات) | peek | دزدکی نگاه کردن |
| penalize | جریمه کردن | pen | نوشتن | peg | با گیره محکم کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| pension | بازنشستگی دادن | penetrate | داخل کردن | pencil | با مداد نوشتن یا کشیدن |
| perch | فرود اومدن و روی چیزی نشستن | perceive | درک کردن | pepper | فلفل پاشیدن |
| perfect | کامل کردن | peregrinate | سرگردون بودن | percolate | از صافی رد شدن |
| perfume | معطر کردن | perform | اجرا کردن | perforate | سوراخ کردن |
| permeate | نشت کردن | perk | از افسردگی در اومدن | perish | تلف شدن |
| perpetuate | دائمی کردن | perpetrate | مرتکب شدن | permit | اذن و اجازه دادن |
| persist | پافشاری کردن | persevere | پشتکار و استقامت داشتن | persecute | آزار دادن دائمی (به خاطر نژاد و عقیده) |
| perspire | خیس عرق شدن | personify | دارای شخصیت انسانی کردن | personalize | شخصی کردن |
| perturb | مضطرب کردن | pertain | مربوط و وابسته بودن | persuade | ترغیب کردن |
| pervert | به فساد کشوندن و منحرف کردن (از معنای اصلی) | pervade | جایی رو کامل فرا گرفتن (بو) | peruse | مطالعه کردن |
| petition | دادخواهی کردن | pet | نازپروری کردن (حیوون) | pester | به ستوه آوردن (دائم عذاب دادن و سه پیچ شدن) |
| phone | تلف کردن | philosophize | فلسفی کردن | petrify | میخکوب کردن، در جا خشک کردن (از ترس) |
| phrase | کلمه بندی کردن | photograph | عکاسی کردن | phosphorate | فسفری کردن |
| picture | مجسم کردن، با عکس نشون دادن | picket | اعتصاب کردن | pick | چیدن، انتخاب کردن |
| pilfer | دله دزدی کردن | pile | خرمن کردن | pierce | شکافتن |
| pin | با سنجاق وصل کردن | pilot | روندن (هواپیما یا کشتی) | pillage | تاراج کردن (در جنگ) |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| pinch | نیشگون گرفتن | pinion | پر و بال موجودی رو کندن، دست و پا بستن | pipe | با لوله حمل کردن |
| pirate | دزدی دریایی کردن | piss | ادرار کردن (به زبون عامیانه) | pit | چاله کندن |
| pitch | استقرار و نصب کردن | pity | ترحم کردن | place | قرار دادن |
| plagiarize | دزدی ادبی کردن، نوشته های دیگرانو دزدیدن (و به نام خود زدن) | plague | به ستوه آوردن، دچار بلا کردن | plait | گیسو کردن (مو) |
| plan | نقشه ریختن | plane | بدون بال زدن پرواز کردن | plant | کاشتن |
| plaster | گچ مالیدن | plate | روکش دار کردن، تو بشقاب ریختن | play | بازی کردن |
| plead | استدعا و تمنا کردن | please | راضی کردن | plot | توطئه چیدن |
| pluck | کندن، برگ برگ کردن، چیزی رو از ته در آوردن | plug | توی برق زدن | plump | تلپ تلپ کردن |
| plunder | غارت کردن | plunge | شیرجه زدن | poach | شکار غیر قانونی کردن |
| pocket | توی جیب گذاشتن | point | اشاره کردن | poison | سمی کردن |
| poke | انگوشت زدن | polarize | قطبی کردن | polish | صیقل دادن و براق کردن |
| pollute | آلوده کردن | polymerize | پولیمریزه یا ترکیب کردن | ponder | فکر کردن (قبل از انجام کاری) |
| pontificate | به صورت دگماتیک یا عمیقا | poop | مدفوع کردن (به زبون خودمونی) | pop | صدای ترکیدن دادن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| | | | | مذهبی نظر دادن، رسالت کردن | |
| به فکر رفتن | pore | دارای جمعیت کردن | populate | معروف کردن | popularize |
| موقعیت دادن | position | ژست گرفتن، ایجاد کردن موقعیتی | pose | به تصویر کشیدن | portray |
| به تاریخ قبلی نوشتن | postdate | پست کردن | post | در اختیار داشتن | possess |
| کوزه گری کردن | potter | تو گلدون کاشتن | pot | عقب انداختن | postpone |
| پودر زدن | powder | ریختن (مایعات) | pour | کوبیدن | pound |
| حرف مفت زدن | prattle | تعریف کردن (از فرد) | praise | تمرین کردن | practice |
| قبل از چیزی اومدن (لحظه) | precede | موعظه کردن | preach | دعا کردن | pray |
| از پیش تعیین کردن | predetermine | مقدر شدن، قبلا تعیین شدن | predestinate | باعث سریع اتفاق افتادن چیزی شدن | precipitate |
| چربیدن، مسلط بودن | predominate | استعداد چیزی رو داشتن، مستعد کردن | predispose | پیش بینی کردن | predict |
| از قبل شکل دهی کردن | preform | ترجیح دادن | prefer | از قبل وجود داشتن | preexist |
| از قصد انجام دادن | premediate | به عنوان مقدمه چیزی بودن | prelude | پیش داوری کردن | prejudge |
| دلیل وقوع چیزی در آینده بودن | presage | آماده کردن | prepare | مشغول کردن | preoccupy |
| نگهداری کردن | preserve | ارائه دادن | present | تجویز کردن | prescribe |
| فرض بر احتمال داشتن چیزی گذاشتن | presume | فشار دادن | press | ریاست کردن | preside |
| چریدن (زور) | prevail | تظاهر کردن | pretend | پیش فرض کردن | presuppose |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| prevaricate | دو پهلو حرف زدن | prevent | جلوگیری کردن | prey | شکار کردن (برای غذا) |
| price | قیمت گذاشتن | prick | سوراخ کوچولو درست کردن | print | چاپ کردن |
| privilege | امتیاز ویژه دادن | probe | بررسی و کاوش کردن | proceed | اقدام کردن |
| process | پردازش کردن | proclaim | اظهار و اعلان کردن | procrastinate | به تاخیر اندختن |
| procreate | زاد ولد کردن | produce | تولید کردن | profane | بی حرمتی کردن |
| profess | ادعا کردن، ابراز ایمان کردن | profile | استریوتایپ کردن، در چند کلمه توصیف کردن | profit | سود بردن |
| program | برنامه دار کردن | progress | پیشرفت کردن | prohibit | منع کردن |
| project | بر اساس اطلاعات فعلی چیزی رو تخمین زدن، فرافکنی کردن | proliferate | کثیر شدن | prolong | دراز کردن و طولانی کردن |
| promise | قول دادن | promote | ترویج دادن | prompt | به حرکت انداختن |
| pronounce | تلفظ کردن | prop | تکیه دار کردن | propagate | پخش و منتشر کردن (عقیده و تئوری) |
| propel | به جلو روندن، سوق دادن | prophesy | پیشگویی کردن (دینی) | proportion | متناسب کردن |
| propose | پیشنهاد دادن | propulse | پیش رانی کردن | prosecute | تعقیب کردن |
| prospect | معدن کاویدن | prosper | رونق گرفتن | protect | محافظت کردن |
| protest | تظاهرات کردن، اعتراض کردن | protrude | جلو اومده بودن | prove | ثابت کردن |
| provide | مهیا کردن | provoke | دامن زدن، تحریک کردن | prowl | به دنبال غذا یا شکار گشتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| prune | هرس کردن | pry | فضولی کردن (در مسایل شخصی افراد) | publish | منتشر کردن (برای مصرف عمومی) |
| pucker | چروک کردن | puff | پف کردن | puke | استفراغ کردن |
| pull | کشیدن | pullulate | به سرعت تولید و تکثیر کردن | pulp | به شکل خمیر در آوردن |
| pulverize | نرم کردن و ساییدن | pump | تلمبه زدن، پمپ کردن | punch | مشت زدن |
| punctuate | نشونه گذاری کردن (جمله و نوشته) | punish | تنبیه کردن | purchase | خریدن |
| purge | خالی، تصفیه و تطهیر کردن | purify | پاک و خالص کردن | purr | خر خر کردن (گربه) |
| pursue | دنبال کردن | push | با زور فشار دادن | put | گذاشتن |
| putrefy | متعفن شدن | quack | کواک کواک کردن (مرغابی) | quadruplicate | چهار برابر کردن |
| qualify | واجد شرایط شدن | quarrel | بحث و نزاع کردن | quarter | به چهار قسمت تقسیم کردن |
| quaver | ارتعاش داشتن و لرزیدن (صدا) | quell | به زور فرو نشوندن، سرکوب کردن | quench | رفع کردن (تشنگی)، خاموش کردن (آتیش) |
| question | سوال کردن | quibble | در مورد چیز نه چندان مهم بحث کردن | quicken | سریع کردن |
| quilt | لحاف دوزی کردن | quintuple | پنج برابر کردن | quit | انصراف دادن |
| quiver | لرزیدن (تقریبا تند) | quote | نقل قول کردن | race | مسابقه دادن |
| rack | تحت استرس شدید قرار دادن | radiate | پرتو انداختن | radicalize | رادیکالی کردن |
| rage | خشم غیرقابل کنترل نشون دادن | raid | هجوم آوردن | rail | ریل یا نرده کشیدن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| rain | باریدن (بارون) | raise | بالا بردن | rake | شن کش کردن |
| ramble | پرسه زدن، بی ربط نوشتن | ramify | شاخه شاخه کردن | ramp | شیب دار کردن |
| ransack | به سرعت دزدیدن و خسارت زدن | rap | ضربه سریع زدن | rape | تجاوز کردن |
| rarefy | رقیق کردن | rate | امتیاز دادن | ratify | تصویب کردن |
| ration | جیره بندی کردن | rationalize | عقلانی کردن | rattle | تلق تولوق کردن |
| ravage | بلا زده کردن | rave | هذیان گویی کردن | ravish | قاپیدن، ربودن |
| reabsorb | دوباره جذب کردن | reach | رسیدن | react | واکنش نشون دادن |
| react | واکنش نشون دادن | read | خوندن | readjust | دوباره تنظیم کردن |
| readmit | پذیرفتن مجدد | reaffirm | دوباره به عنوان حقیقت بیان کردن | realize | تحقق بخشیدن، فهمیدن |
| reanimate | زنده کردن | reap | درو کردن، جمع کردن (محصول) | reappear | دوباره ظاهر شدن |
| reapply | درخواست مجدد کردن، دوباره به کار بردن | rear | پروروندن | reascend | دوباره به جایگاه بالایی برگشتن |
| reason | دلیل آوردن | reassemble | دوباره پیش هم جمع کردن | reassume | از سر گرفتن |
| reassure | دوباره اطمینان و قوت قلب دادن | rebel | شورش کردن | rebound | به عقب برگشتن (پس از برخورد به سطح) |
| rebuff | با تندی رد کردن | rebuild | دوباره سازی کردن | rebuke | سرکوفت زدن، سرزنش کردن |
| recall | به یاد آوردن | recap | خلاصه کردن، مطالب مهمو تکرار کردن | recapitulate | مطالب مهمو تکرار کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| recapture | پس گرفتن | recast | نقش های یه فیلمو به بازیگرای دیگه دادن، طرح جدید ریختن | recede | دور شدن، کنار کشیدن |
| receive | دریافت کردن | recharge | دوباره شارژ کردن | recite | تلاوت کردن |
| reckon | روی چیزی حساب کردن | reclaim | زمین خالی رو به زیر کشت بردن، اصلاح کردن | recline | تکیه کردن |
| recognize | شناختن، به رسمیت شناختن | recollect | به خاطر آوردن، دوباره جمع کردن | recommence | شروع مجدد کردن |
| recommend | توصیه کردن | recompose | دوباره انشا کردن | reconcile | آشتی دادن |
| reconfirm | دوباره تائید کردن | reconsider | تجدید نظر کردن | record | ضبط کردن |
| recount | دوباره شمردن | recover | بهبود یافتن | recreate | بازسازی کردن |
| recriminate | اتهام متقابل وارد کردن | recross | دوباره عبور کردن | recruit | نیرو گرفتن، یار گرفتن |
| rectify | برطرف و اصلاح کردن | recuperate | نیروی تازه گرفتن و بهبود یافتن | recur | عود کردن (بیماری) |
| recycle | بازیافت کردن | redden | قرمز کردن | redeem | از گرو در آوردن، آزاد کردن |
| rediscover | دوباره کشف کردن | redistribute | توزیع مجدد کردن | redo | دوباره انجام دادن |
| redound | به اعتبار کسی بخشیدن | reduce | کاهش دادن | reek | بوی گند دادن |
| reel | بالانس خود رو از دست دادن، حلقه پیچیدن | reembark | مجدادا سوار کردن | reemerge | دوباره پدیدار شدن |
| reengage | دوباره درگیر کاری شدن | reenlist | ثبت نام مجدد کردن | reestablish | دوباره بنا کردن |
| refer | ارجاع دادن | refill | دوباره پر کردن | refine | پالایش کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| reflect | منعکس کردن | reform | اصلاحات انجام دادن | refract | منکسر کردن (شکستن اشعه) |
| refresh | تازه کردن | refrigerate | خنک نگه داشتن (توی یخچال نگه داشتن) | refund | بازپرداخت کردن |
| refurnish | دوباره جلا دادن | refuse | خودداری کردن | refute | رد کردن (صحیح نبودن چیزی رو اثبات کردن) |
| regain | بازپس گیری کردن | regenerate | دوباره رشد کردن | regild | دوباره طلاکاری کردن |
| register | ثبت کردن | regress | پسرفت کردن | regret | احساس پشیمونی کردن |
| regrind | دوباره خورد کردن | regularize | منظم کردن | regulate | تنظیم کردن |
| regurgitate | نشخوار کردن | rehabilitate | توانبخشی کردن | rehearse | تمرین کردن (قبل از مراسم) |
| reign | سلطنت کردن | reimburse | هزینه کسی رو پرداختن | rein | افسار زدن |
| reinforce | تقویت کردن | reinstall | مجدد نصب کردن | reinsure | دوباره بیمه کردن |
| reissue | نشر دوباره دادن | reiterate | تکرارگویی کردن | reject | رد کردن و نپذیرفتن |
| rejoice | به شادی پرداختن | rejoin | دوباره ملحق شدن | rejuvenate | دوباره جوون شدن |
| relapse | عود کردن، به حالت اولیه برگشتن | relate | مرتبط شدن | relax | راحت کردن، شل کردن |
| relay | دریافت و پخش کردن | release | آزاد کردن | relegate | درجه پایینتر دادن |
| relieve | آسوده کردن | relish | لذت بردن | relocate | نقل مکان کردن |
| remain | باقی موندن | remedy | اصلاح کردن (شرایط بد) | remember | به خاطر آوردن، به یاد بودن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| remind | یادآوری کردن | remove | بردن، حذف کردن | remunerate | سزا و پاداش دادن |
| rename | دوباره نامگذاری کردن | renew | تجدید کردن | renounce | به صورت عمومی اعلام صرف نظر کردن |
| renovate | تعمیر و نو کردن | rent | اجاره یا کرایه دادن | reorganize | دوباره سازمانبندی کردن |
| repair | تعمیر کردن | repatriate | به کشور خود برگردوندن | repay | پس دادن (قرض یا پول) |
| repeal | لغو کردن | repeat | تکرار کردن | repel | عقب روندن |
| repent | توبه کردن | replace | جایگزین کردن | reply | جواب دادن |
| report | گزارش دادن | represent | نمایندگی کردن | repress | سرکوب کردن |
| reprimand | توبیخ کردن | reprint | دوباره چاپ کردن | reproach | ملامت کردن |
| reprobate | بیان نارضایتی کردن | reproduce | تولید مثل کردن | republish | دوباره منتشر کردن |
| repudiate | رد و انکار کردن (ارتباط با چیزی) | repute | شهرت داشتن | request | درخواست کردن |
| require | لازم داشتن | requisition | درخواست کردن (ارتش) | rescue | نجات دادن |
| reseat | دوباره نشوندن | resell | دوباره فروختن | resemble | شباهت دادن |
| resent | اشهار متنفر بودن | reserve | رزرو کردن | reset | دوباره تنظیم کردن، بازنشوندن |
| reshape | شکل دوباره دادن | reside | مسکون بودن | resign | استعفا دادن |
| resist | مقاومت کردن | resolve | راه حل پیدا کردن | resort | متوسل شدن |
| resow | دوباره کاشتن | respect | احترام گذاشتن | respire | نفس کشیدن، بو کردن |
| respond | پاسخ دادن | rest | استراحت کردن | restore | برگردوندن |
| restrain | مهار کردن | restrict | محدود کردن | resume | از سر گرفتن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| resuscitate | به هوش آوردن | retail | خرده فروشی کردن | retain | نگه داشتن و حفظ کردن |
| retake | پس گرفتن | retaliate | تلافی کردن | retire | بازنشست شدن |
| retort | جواب متقابل دادن | retrace | دوباره روی مسیری رفتن، دوباره ردپا گرفتن | retract | پس گرفتن (حرف یا جمله) |
| retrograde | برگشتن به عقب (لحظه یا مکان) | retry | دوباره سعی کردن | return | برگشتن |
| reunite | دوباره متحد شدن | reveal | فاش کردن | reverberate | طنین انداختن |
| revere | احترام زیاد گذاشتن | reverse | چپ و رو کردن | revert | رجوع کردن، به مبدا برگشتن |
| review | مرور کردن، مورد بررسی قرار دادن | revile | ناسزا و بد و بیراه گفتن | revise | بررسی دوباره و اصلاح کردن |
| revisit | بازدید کردن | revitalize | زندگی دوباره دادن | revive | احیا کردن |
| revolt | طغیان کردن | revolutionize | تغییرات جدی دادن، انقلابی کردن | reward | پاداش دادن |
| rhyme | هم قافیه کردن | rib | دندونه دار کردن | rid | رها کردن |
| ride | روندن (چرخ و موتور و اسب و شتر و ...) | ridge | شیاردار کردن | ridicule | دست انداختن |
| rifle | محکم و مستقیم زدن | rig | دست بردن در چیزی (کلک زدن) | ring | حلقه زدن، زنگ زدن |
| rinse | با آب پاک کردن | riot | شورش کردن | rip | پاره کردن، دریدن |
| ripen | رسیدن (میوه) | ripple | موج دار شدن | rise | بالا اومدن، بلند شدن |
| risk | ریسک کردن | rival | قابل مقایسه شدن و برابر به نظر رسیدن | rivet | پرچ کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| roam | پرسه زدن | roar | غریدن | roast | کباب کردن، سرخ کردن (با آتیش) |
| rob | دزدیدن | rock | جنبوندن | roll | غلتوندن، غل خوردن |
| romanize | عاشقانه و رمانتیک کردن | romp | با انرژی و محکم بازی کردن (بچه ها یا حیوونا) | room | اتاق دادن |
| root | ریشه دار کردن | rope | با طناب بستن | rot | پوسیدن |
| rotate | چرخوندن یا چرخ زدن | rouge | سرخاب مالی کردن | rough | ناهنجار کردن |
| round | دور زدن | rouse | خون کسیو به جوش آوردن، از خواب بیدار شدن | row | ردیف کردن، پارو زدن |
| rub | مالیدن | ruffle | موجدار کردن (بوسیله دست مالیدن) | ruin | خراب کردن |
| rule | حکومت کردن | rumble | غریدن | ruminate | نشخوار کردن، زیاد فکر کردن |
| rummage | زیر و رو کردن | run | فرار کردن | rush | با عجله حرکت کردن |
| rust | زنگ زدن | rustle | خِش خِش کردن | sacrifice | قربونی کردن |
| sail | با قایق بادبونی مسافرت کردن | satirize | طنازی کردن | satisfy | راضی کردن |
| save | ذخیره کردن، نجات دادن | saw | با اره بریدن | say | گفتن |
| scald | با آب جوش سوزوندن | scale | مقیاس کردن | scandalize | (به شعور اخلاقی) دیگران توهین کردن |
| scare | ترسوندن | score | امتیاز گرفتن | scrape | خراشیدن، چنگال کشیدن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| scream | فریاد کشیدن | scrub | مالیدن (برای تمیز کردن) | scrutinize | موشکافی کردن |
| search | گشتن | seat | نشوندن | secure | امن کردن |
| seduce | اغوا کردن | see | دیدن | seek | جستجو کردن |
| seethe | غلیان زدن | seize | ضبط و تصاجب کردن | select | انتخاب کردن |
| sell | فروختن | send | فرستادن | sensitize | حساس کردن |
| sensualize | حسی کردن | sentence | محکوم کردن | separate | جدا کردن |
| serve | خدمت کردن | set | تنظیم کردن | settle | ته نشین شدن، ساکن شدن، فرو نشوندن |
| sew | دوختن | shake | لرزوندن | shape | شکل دادن |
| share | سهم دادن | shave | تراشیدن | shear | چیدن و قیچی کردن |
| shed | ریختن | shift | جابجا شدن، تغییر مکان دادن | shine | درخشیدن |
| ship | با کشتی بردن | shock | شوکه کردن | shoot | شلیک کردن |
| shop | از فروشگاه خرید کردن | shorten | کوتاه کردن | shout | داد زدن |
| shovel | بیل زدن | show | نشون دادن | shower | دوش گرفتن |
| shrivel | چین و چروک خوردن (به خاطر از دست دادن نم) | shrug | شونه بالا انداختن | shut | بستن |
| sign | امضا کردن | signal | علامت دهی کردن | signify | حاکی بودن از چیزی |
| sing | خوندن (سرود) | sink | غرق شدن، فرو رفتن | sit | نشستن |
| size | بر اساس اندازه مرتب کردن، اندازه کردن | ski | اسکی کردن | skid | سر خوردن (ماشین) |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| slaughter | قتل عام کردن، سلاخی کردن | sleep | خوابیدن | slide | روی چیزی سر خوردن |
| slip | لغزیدن | slit | چاک باریک و دراز دادن | slow | آهسته کردن |
| smash | با عصبانیت چیزی رو خورد کردن | smear | آغشته کردن، لکه دار کردن | smell | بوییدن |
| smile | خندیدن | smoke | سیگار کشیدن، دود کردن | snivel | آب از دماغ اومدن یا بالا کشیدن |
| snow | برف باریدن | soar | اوج گرفتن | solemnize | تشریفاتی کردن |
| solve | حل کردن | sort | جور کردن | sound | صدا دادن |
| sow | دونه پاشی کردن (برای کاشتن) | spark | جرقه چیزیو زدن | sparkle | جرقه زدن |
| spatialize | فضایی کردن | speak | حرف زدن، صحبت کردن | specialize | متخصص شدن |
| speed | سرعت گرفتن | spell | املا کردن، طلسم کردن | spend | صرف کردن |
| spill | سرریز شدن، اجازه سرریز شدن دادن | spin | چرخوندن | spit | تف کردن |
| split | قطعه کردن، منشعب کردن، نیمه کردن | sprain | پیچ خوردن، رگ به رگ شدن | spray | اسپری کردن |
| spread | انتشار یافتن، پخش کردن | spring | جهش زدن، لی لی کردن | squat | چمباتمه زدن |
| squeeze | فشار دادن و چلوندن | stabilize | با ثبات کردن | stamp | مهر زدن |
| stand | وایسادن | standardize | استاندارد کردن | start | شروع کردن |
| startle | وحشت زده شدن | state | اظهار کردن | stave | سوراخ زدن |
| stay | موندن | steal | دزدیدن | stem | ریشه گرفتن |
| step | قدم برداشتن و گذاشتن | sterilize | عقیم کردن | stick | چسبیدن، فرو کردن |
| stigmatize | خوار کردن | sting | نیش زدن | stink | بوی بد دادن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| stitch | بخیه زدن، کوک زدن | stop | متوقف کردن یا شدن | store | ذخیره کردن |
| strengthen | قوی کردن | strew | پاشیدن | strike | ضربه زدن، اعتصاب کردن |
| string | زه کشیدن، نخ کردن | strip | لخت کردن، محروم کردن | strive | کوشیدن |
| struggle | دست و پنجه نرم کردن | strum | مضراب زدن | stut | مرصع کردن |
| study | مطالعه کردن | stumble | تلو تلو خوردن | stylize | به سَبکی در آوردن |
| submit | تسلیم کردن یا شدن | subsidize | کمک خرج دادن | substitute | جانشین کردن |
| succeed | پیروز شدن | suffer | رنج کشیدن | suffice | کافی بودن |
| suggest | تلقین کردن | suit | مناسب و جور بودن | summarize | خلاصه کردن |
| supervise | نظارت کردن | supply | تامین کردن | support | پشتیبانی کردن |
| suppose | فرض کردن | surpass | پیش افتادن، بزرگ تر بودن | surprise | غافلگیر کردن |
| surrender | تسلیم شدن | surround | محاصره بودن | survey | مساحی کردن |
| survive | جون به در بردن، بقا پیدا کردن | suspect | گمون کردن، ظن داشتن | suspend | موقتا از کار معلق کردن، معلق کردن |
| sustain | تقویت کردن، نگه داشتن | swallow | قورت دادن | swap | رد و بدل کردن |
| swear | قسم خوردن | sweat | عرق کردن | sweep | جارو کردن |
| swell | متورم شدن | swim | شنا کردن | swing | تاب خوردن |
| symbolize | نشونه چیزی بودن | sympathize | همدردی کردن | synchronize | همزمان کردن |
| synthesize | غیرطبیعی ساختن | tabulate | جدول بندی کردن | tack | میخک زدن |
| tackle | گلاویز شدن | tag | برچسب زدن | tail | از نزدیک مشاهده کردن (تعقیب کردن) |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| taint | لکه دار کردن | take | گرفتن | talk | صحبت کردن |
| tally | مطابق بودن | tame | رام کردن | tamper | دست بردن توی چیزی |
| tan | برنزه کردن | tangle | در هم بر هم کردن | tap | تند تند ضربه زدن |
| taper | مخروطی شکل شدن | tar | قیر مالیدن | tariff | تعرفه بستن |
| tarnish | تیره شدن (به خاطر نزدیکی با خیسی یا هوا) | taste | مزه دادن یا کردن | tattoo | خالکوبی کردن |
| taunt | متلک گفتن، طعنه زدن | tax | مالیات بستن | teach | درس دادن |
| team | تیم شدن | tear | جر وا جر کردن | tease | دست انداختن |
| teem | پر بودن | telegraph | تلگراف کردن | telephone | تلفن کردن |
| televize | تلویزیونی کردن | tell | گفتن | temper | قلق کردن، میزون کردن |
| temporize | کش دادن (وقت)، موقتی استفاده کردن | tempt | وسوسه کردن | tend | مراقبت کردن، گرایش داشتن |
| tender | تقدیم و ارائه کردن | term | اصطلاح دادن | terminate | خاتمه دادن |
| terrify | وحشت زده کردن | terrorize | به وحشت انداختن | test | امتحان کردن |
| testify | شهادت دادن | tetanize | به حالت انقباضی در آوردن | text | پیام نوشتاری فرستادن |
| thank | تشکر کردن | thatch | کاهگل کردن | thaw | آب شدن (یخ) |
| theorize | فرضیه ساختن | thicken | کلفت کردن | thin | رقیق یا نازک کزدن |
| think | فکر کردن | thrash | شلاق زدن (حیوون) | thread | نخ کردن |
| threat | تهدید کردن | threaten | تهدید کردن | thrill | به هیجان آوردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| thrive | پیشرفت کردن | throb | تپیدن | throttle | خفه کردن |
| throw | پرت کردن | thrum | یکنواخت ضربه زدن | thrust | فشار دادن |
| thumb | شست زدن | thunder | رعد زدن | thwart | خنثی کردن |
| tick | تیک تیک کردن | tickle | غلغلک دادن | tide | جزر و مد داشتن |
| tidy | مرتب کردن | tie | گره زدن | tighten | تنگ کردن |
| tile | کاشی کاری کردن | tilt | کج حرکت کردن | timber | با الوار پوشوندن |
| time | تعیین وقت کردن | tinge | سایه زدن (رنگ) | tinkle | جرنگ جرنگ کردن |
| tint | کم رنگ زدن، سایه زدن | tip | انعام دادن | tipple | دائم الخمر بودن |
| tire | خسته کردن | toast | برشته کردن | toddle | تاتی کردن |
| tolerate | تحمل کردن | troll | ترول کردن | tone | محکم تر و قوی تر کردن |
| tool | دارای ابزار کردن | top | فرا رفتن، بالا رفتن | topple | سرنگون یا واژگون کردن |
| torment | عذاب دادن | torpedo | اژدر زدن | torture | زجر دادن |
| toss | تاس انداختن | totter | پس و پیش رفتن (تلو تلو خوردن) | touch | لمس کردن |
| toughen | سفت کردن یا شدن | tousle | پریشون کردن (مو) | tow | یدک کردن |
| toy | بازیچه کردن، ور رفتن | trace | دنبال کردن و ردیابی کردن | track | دنبال نشونه رفتن، دنبال کردن، ردپا گرفتن |
| trade | تجارت کردن | trail | دنباله دار کردن | train | آموزش دادن |
| trample | پایمال کردن | transcend | ورای چیزی رفتن | transfer | انتقال دادن |
| transfigure | تغییر شکل دادن | transfix | سر جا میخکوب کردن | transform | تغییر حالت دادن |
| transfuse | انتقال دادن (خون) | transgress | سرپیچی و تخطی کردن | translate | ترجمه کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| transmigrate | به بدن دیگه ای کوچ کردن (پس از مرگ) | transmit | مخابره کردن، سرایت کردن | transmute | تغییر ماهیت دادن |
| transpire | بخار پی دادن (گیاه) | transplant | پیوند زدن | transport | حمل و نقل کردن |
| transpose | پس و پیش کردن | trap | به دام انداختن | travel | مسافرت کردن |
| treat | برخورد (رفتار) کردن، درمان کردن | tremble | رعشه داشتن، لرزیدن | trench | خندق کندن |
| trespass | بدون اجازه وارد ملک دیگران شدن | triangulate | مثلث کردن | trick | حقه بازی کردن، شعبده بازی کردن |
| trickle | چکیدن یا چکوندن | trigger | رو مخ رفتن، ماشه کشیدن | trim | اصلاح کردن (سر و صورت) |
| trip | سیاحت کردن، سکندری خوردن | triple | سه برابر کردن | triumph | پیروز شدن |
| trot | یورتمه رفتن | trouble | درچار زحمت کردن | trump | مغلوب کردن (کارت برترو داشتن) |
| truncate | کوتاه کردن (مدت یا وسعت) | truss | چوب بست زدن | trust | اعتماد کردن |
| try | امتحان کردن | tube | لوله دار کردن | tuck | داخل شلوار زدن |
| tumble | یه باره افتادن | tumefy | باد کردن (صورت) | tun | توی بشکه چوبی ریختن |
| tune | کوک کردن | turf | با چمن پوشوندن | turn | چرخ زدن |
| twinkle | چشمک زدن (نور) | twist | پیچوندن | twitch | به هم پیچوندن |
| type | تایپ کردن | tyrannize | حکومت مستبدانه کردن | unbar | در آوردن میله |
| unbind | از بند رها کردن | unbolt | بند باز کردن | unbox | از جعبه در آوردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| unbraid | بافت چیزی رو باز کردن | unbridle | افسار باز کردن | unbuckle | سگک چیزی رو باز کردن |
| unbutton | دکمه باز کردن | uncork | چوب پنبه رو برداشتن | uncover | روکش برداشتن، آشکار کردن |
| undercut | مناقصه فروختن | underestimate | دست کم گرفتن | undergo | متحمل چیزی شدن |
| underline | زیر چیزی خط کشیدن | undermine | به فرسایش بردن | underrate | ناچیز و دست کم گرفتن |
| undersell | زیر قیمت فروختن | understand | فهمیدن | understudy | نقش هنرمند اصلی رو یاد گرفتن |
| undertake | به عهده گرفتن | undervalue | زیر قیمت واقعی قیمت زدن | undo | بی اثر کردن |
| undress | لخت کردن | undulate | موجدار حرکت کردن | unearth | چپه کردن (خاک) |
| unfasten | باز کردن (کمربند) | unfetter | از قید چیزی آزاد شدن | unfold | باز کردن، فاش کردن |
| unharness | افسار (کمربند) باز کردن | unhinge | از لولا در آوردن | unhook | از قلاب باز کردن |
| unify | یکی کردن | unionize | اتحادیه کردن | unite | متحد کردن |
| universalize | جهانی کردن | unlace | بند کفش رو باز کردن | unlearn | یادگرفته شده ها رو فراموش کردن |
| unleash | ول کردن، از بند باز کردن | unload | بار خالی کردن | unmask | ماسک برداشتن |
| unmuzzle | پوزه بند برداشتن | unnail | میخ باز کردن | unnerve | شجاعت رو از بین بردن |
| unpack | بسته باز کردن | unpick | دوخت باز کردن | unpleat | نامطلوب کردن |
| unplug | از برق کشیدن | unravel | از هم باز کردن، حل کردن | unroll | باز کردن (چیزی که تا شده) |
| unsaddle | زین برداشتن | unscrew | باز کردن (پیچ خوردگی) | unseal | مهر و موم باز کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| unseat | از صندلی انداختن | unshackle | از اشیای فیزیکی آزاد کردن | unsolder | لحیم باز کردن |
| unstick | چسب باز کردن | unswaddle | باز کردن قنداق | untangle | از گیر در آوردن |
| unthread | از سوزن نخ در آوردن | untie | گره (عمدی) باز کردن | untwist | گره باز کردن |
| unveil | نمودار کردن، نقاب برداشتن | unwind | از پیچ باز کردن | upholster | رومبلی زدن |
| uproot | از ریشه در آوردن | upset | ناراحت کردن | urbanize | شهری کردن |
| urge | انگیزش دادن، تحریک برای انجام کاری کردن | urinate | ادرار کردن | use | استفاده کردن |
| usher | | usurp | غصب کردن | utilize | در مسیر هدایت کردن |
| utter | ادا کردن | vacate | ترک کردن محل | vaccinate | واکسن زدن |
| validate | معتبر کردن | value | ارزیابی قیمت کردن | vamp | وصله زدن |
| variegate | رنگارنگ کردن | varnish | لعاب زدن | vary | تفاوت داشتن |
| vaticinate | آینده چیزی رو از قبل گفتن | vault | جست زدن | vegetate | زندگی یکنواخت داشتن، رویش کردن |
| veil | با حجاب پوشوندن | vein | رگدار کردن | veneer | روکش چوبی زدن |
| venerate | تکریم کردن | ventilate | هوا دادن، تهویه کردن | venture | دست به کار خطرناک زدن |
| verify | صحت چیزیو بررسی کردن | versify | به نظم شعری در آوردن | veto | وتو کردن، رای مخالف دادن |
| vex | رنجوندن (با چیزای جزئی) | vibrate | ارتعاش داشتن | victimize | قربانی کردن |
| view | نگاهی انداختن | vindicate | مبری کردن | violate | نقض کردن |
| visit | ملاقات کردن | visualize | تجسم کردن | vitrify | شیشه ای کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| vitriolize | جوهر گوگرد زدن | vocalize | با صدا ادا کردن | vociferate | با صدای بلند گفتن |
| voice | بیان کردن | volatilize | تبخیر کردن | vomit | استفراغ کردن |
| vote | رای دادن | vow | عهد کردن | vulcanize | جوش دادن (برقی) |
| vulgarize | عوامانه کردن | wad | نمد مالی کردن | wade | به سختی توی آب رفتن |
| wag | تکون دادن | wager | شرط بستن | wait | صبر کردن |
| wake | بیدار شدن | walk | قدم زدن | wall | دیوارکشی کردن |
| wallow | غوطه خوردن | wander | پرسه زدن، سرگردون بودن | wane | به آخر رسیدن |
| want | خواستن | warble | چهچهه زدن | warm | گرم کردن |
| warn | هشدار دادن | warp | تاب برداشتن | warrant | ضمانت کردن |
| wash | شستن | waste | تلف کردن | watch | تماشا کردن |
| water | آب دادن | wave | موج دادن | waver | با لرزه تکون دادن |
| wax | موم زدن | weaken | ضعیف کردن | wean | بچه رو از شیر گرفتن |
| weary | خسته کردن | weather | در معرض هوا فرسوده شدن | weave | بافتن |
| wed | عروسی کردن | wedge | چیزی رو با گوِه نگه داشتن | weed | کندن علف هرزه |
| weep | گریه کردن | weigh | وزن کردن | welcome | خوش اومدن |
| weld | جوش دادن | westernize | غربی کردن | wet | تر کردن |
| wheedle | چاپلوسی کردن | wheel | گردوندن | whelp | توله زاییدن |
| whimper | نالیدن | whine | نالیدن | whip | شلاق زدن |
| whir | غژ غژ کزدن (صدای ماشین یا بال پرنده) | whirl | به سرعت چرخوندن یا چرخیدن | whisk | سریع و یه باره چیزی رو در یه سمت مشخص حرکت دادن |
| whisper | نجوا کردن | whistle | سوت زدن | whitewash | ماست مالی کردن |

www.takbook.com



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| widen | عریض کردن | wig | کلاه مصنوعی دار کردن | wiggle | وول خوردن |
| wilt | پژمردن | win | بردن | wince | خود رو عقب بردن |
| wind | نفس در رفتن (به خاطر ضربه به شکم) | wink | چشمک زدن | wipe | پاک کردن |
| wire | مخابره کردن، سیمکشی کردن | wiredraw | به شکل سیم در آوردن | wish | آرزو کردن |
| withdraw | عقب نشینی کردن | wither | پژمرده شدن | witness | شاهد بودن |
| wobble | تلو تلو خوردن | wonder | حیرون یا متعجب بودن | woo | جلب لطف کردن |
| word | انتخاب کردن لغات | work | کار کردن | worry | نگران بودن |
| worsen | بدتر کردن | worship | پرسیدن | wound | مجروح کردن |
| wrangle | داد و بیداد کردن | wrap | بسته بندی کردن، توی چیزی پیچیدن | wreck | خراب کردن |
| wrestle | کشتی گرفتن | wriggle | جنبوندن، لولیدن | wring | چلوندن |
| wrinkle | چین و چوروک دادن یا داشتن | write | نوشتن | xerox | زیراکس کردن |
| yank | چنگ زدن | yap | عو عو کردن | yawn | خمیازه کشیدن |
| yelp | جیغ کشیدن (به خاطر درد یا هشدار) | yield | ثمر دادن، تسلیم کردن یا شدن | zest | پوست پرتقال یا لیمو رو برای بو و مزه خراشوندن |
| zigzag | زیگ زاگ رفتن | zip | زیپ کردن | zone | ناحیه بندی کردن |

برای درست‌کردن جمله‌ی خبری با این فعلا همونطور که گفته شد اول فاعلو میگیم، بعدش فعل، و اگه لازم بود بعدش مفعولو میگیم اما ساختن زمان حال و گذشته‌شون مثل افعال "بودن" حفظی نیست. اگه بعد از I، you، we و they مصدر بدون to، یعنی افعال بالا همونطوری که نوشته شدن، رو اضافه کنیم، زمان حال (ساده) ساخته میشه اما

www.takbook.com



برای he، she و it باید بعد از فعل یه s اضافه کنیم که همین زمان ساخته شه. ساختن زمان گذشته‌ی این ضمیرا همه مثل همن، یعنی اگه فعل بی‌قاعده نباشه به آخر فعلشون ed اضافه می‌کنیم و اگه بی‌قاعده باشه، باید گذشته‌ی فعله رو حفظ باشی و دیگه نمی‌تونی ed آخرش بذاری.

پس اگه بخوایم معادل "اونا ما رو دعوت کردن" رو توی انگلیسی بسازیم، اول فاعل رو بیان می‌کنیم (they)، چون "دعوت کردن" فعل بی‌قاعده نیست برای ساختن گذشته‌ش یه ed به آخرش اضافه می‌کنیم (invited) و چون "ما رو" ضمیر مفعولیه معادلش توی انگلیسی یعنی us رو آخرش می‌ذاریم که میشه they invited us. یا اگه بخوایم "منصور پیانو می‌زنه" رو توی انگلیسی بگیم میشه Mansur plays piano، دلیل اینکه به آخر فعل یه s اضافه شد اینه که منصور نه منم نه تو، یه نفر دیگه‌س، و چون یه نفره نه چند نفر و مذکره نه مونث، ضمیر معادلش میشه he و همونطور که گفته شد توی زمان حال (ساده) به آخر فعل کنشی، اگه سوم شخص مفرد باشه یعنی نه من باشه نه تو (چه مذکر چه مونث چه بی جون) یه s اضافه می‌کنیم.

توی فارسی وقتی می‌خوایم بگیم که یه کاری رو چند لحظه پیش انجام دادم از "همین الان" استفاده می‌کنیم، مثلا همین الان رسیدم یا همین الان گوشیم زنگ زد و ... توی انگلیسی کافیه قبل از فعل اصلی یه just بذاریم. مثل I just came home که یعنی همین الان اومدم خونه (که یه کاری بکنم).

وقتی از نزدیک بود قبل از یه فعل استفاده می‌کنیم می‌خوایم بگیم که می‌خواستیم یه کاری بکنیم ولی نکردیم یا از نزدیکه استفاده می‌کنیم که بگیم تا چند لحظه دیگه کاره اتفاق میفته، مثل نزدیک بود بیفتم، هواپیما نزدیکه از زمین بلند شه (هنوز نشده) و ... برای بیان این مفهوم، توی انگلیسی بعد از صرف to be یه about to می‌ذاریم و بعدش فعل اصلی رو بدون اینکه دستی بهش بزنیم میاریم.

It's about to explode→ it was about to explode. نزدیکه/نزدیک بود که منفجر شه.

I'm about to fall→ I was about to fall. نزدیکه/نزدیک بود که بیفتم.

She is about to run out of subjects→ she was about to run out of subjects.

نزدیکه/نزدیک بود که موضوعاش تموم شن.

www.takbook.com



They are about to finish the mission→ they were about to finish the mission.

نزدیکه/نزدیک بود که عملیاتو تموم کنن.

توی فارسی غیر رسمی قبل از فعل یه "هی" می‌ذاریم تا مفهوم تکرار شدن یا ادامه‌دادن یه کاری رو برسونیم مثل "هی حرف میزد" یا "هی بهش ضربه بزن". برای درست کردن این جور فعلی به فعل اصلی یه ing اضافه می‌کنیم و قبلش فعل keep میذاریم.

I keep playing my favorite game→ I kept playing my favorite game.

بازی مورد علاقمو هی بازی می‌کنم/می‌کردم.

He keeps listening to that propaganda→ he kept listening to that propaganda.

دائما به اون پروپاگاندا گوش میده/می‌داد.

We keep shooting at the targets→ we kept shooting at the targets.

همینطوری مدام به اهداف شلیک می‌کنیم/می‌کردیم.

Keep digging! همینطوری به کندن ادامه بده!

Keep looking! همینطوری نگاه کن!

اگه بخوایم روی این فعلا تاکید بذاریم، به جای اینکه این فعلا رو صرف کنیم مصدر انجام‌دادن (do) رو صرف می‌کنیم که برای I، you، we و they میشه do و برای he، she و it میشه does. گذشته‌ش هم برای هر ضمیری که باشه میشه did.

I study mathematics at university→ I do study mathematics at university.

(قطعا) توی دانشگاه درس می‌خونم→توی دانشگاه ریاضی می‌خونم

She understands the issue→ she does understand the issue.

www.takbook.com



(قطعا) مشکلو درک می‌کنه→مشکلو درک می‌کنه

We listened to him→ we did listen to him.

(اگه نمیدونی بدون) بهش گوش دادیم→بهش گوش دادیم

He looked at you→ he did look at you.

(قطعا) بهت نگاه کرد→بهت نگاه کرد

برای منفی‌کردن افعال کنشی (توی حالت ساده) چه تاکیدی باشن چه نباشن، قبل از فعل اصلی do رو با توجه به ضمیر و زمان جمله صرف می‌کنیم و بعدش not می‌ذاریم.

I study mathematics at university→ I do not study mathematics at university.

She understands the issue→ she does not understand the issue.

We listened to him→ we did not listen to him.

He looked at you→ he did not look at you.

میشه قسمت منفی رو خلاصه هم کرد و به جای do not گفت don't، به جای does not گفت doesn't و به جای did not گفت didn't.

I do not study mathematics at university→ I don't study mathematics at university.

She does not understand the issue→ she doesn't understand the issue.

We did not listen to him→ we didn't listen to him.

He did not look at you→ he didn't look at you.

حالا اگه فعل تاکیدی (صرف های do) رو بیاریم اول جمله، جمله‌هایی که فعل کنشی دارن سوالی می‌شن. برای سوال منفی بهتره قسمت نفی (not) رو بذاریم سر جای خودش باشه، مگه اینکه قسمت نفی به فعل چسبیده باشه.

www.takbook.com



She understands the issue→ she does understand the issue→ does she understand the issue?→ does she not understand the issue?

We listened to him→ we did listen to him→ did we listen to him?→ did we not listen to him?

He looked at you→ he did look at you→ did he look at you?→ didn't he look at you?

خیلی وقتا پیش میاد که فاعل و مفعول جمله یکین، توی فارسی به جای تکرار اسم فرد از کلمه ی "خود" استفاده می کنیم مثلا به جای اینکه بگیم "فرهاد فرهادو میبینه" میگیم" فرهاد **خودشو** میبینه" مگه اینکه فرهاد دومی خود فاعل نباشه و یکی دیگه باشه که هم اسمشه! توی انگلیسی هم برای اینجور مفعولا که با فاعل یکین، از کلمه‌ی self که معادل کلمه‌ی "خود" فارسیه، استفاده می‌کنیم. به اینا میگیم "ضمایر انعکاسی" و از این قرارن: myself (خودمو)، yourself (خودتو)، himself (خودشو-مذکر)، herself (خودشو-مونث)، itself (خودشو-بی جنسیت)، ourselves (خودمونو)، yourselves (خودتونو)، themselves (خودشونو). شاید بپرسی توی ourselves و yourselves و themselves که کلمه‌ی self نیست!؟ جواب اینه که کلمه‌هایی که به f یا fe ختم میشن وقتی جمع می‌بندیمشون f یا fe رو حذف می‌کنیم و به جاش ves میذاریم! selves در اون کلمه‌ها در واقع جمع self هست.

Look at yourself→ look at yourselves. به خودتون نگاه کنین→به خودت نگاه کن

جمله‌ی اولی یعنی به خودت نگاه کن و دومی جمعشه یعنی به خودتون نگاه کنین. جملات بالا با فاعل شروع نشدن و اولین کلمه یه فعل عبارتیه (یعنی فعلی که به جز قسمت فعلی، قسمت اضافه هم داره (توی این فعل، at قسمت اضافه‌س). اگه جمله رو با فعلای ساده یا عبارتی شروع کنیم (که همین فعلای کنشی هستن)، اون جمله امره یعنی داریم به یکی یا چند نفر میگیم که یه کاری بکنن. توی انگلیسی افعال امر عین دوم شخص (you) مفرد و جمع ندارن، یعنی از روی فعل نمیشه فهمید مخاطب یه نفره یا چند نفر، اگه بخوایم بگیم که دقیقا مخاطبمون کیه، اسمشو با کمی مکث قبل از فعل یا آخر جمله میاریم.

Harry, look at yourself!

Look at yourself, Harry!

www.takbook.com



هری در اولین جمله فاعل نیست و بلکه مخاطب فعل امره، نبود s بعد از فعل و همچنین وجود ویرگول بعد از اون اینو نشون میده.

همیشه نمی‌خوایم که مخاطبمون یه کاری انجام بده، گاهی هم می خوایم یه کاری رو انجام نده! برای بیان امر منفی (نَهی) کافیه یه don't دقیقا قبل از فعل بیاریم.

Look at me→ don't look at me!

Go! → don't go!

اگه بخوایم به مخاطب بگیم که هیچوقت دیگه نباید اون کارو انجام بده، به جای don't کلمه never یعنی هرگز رو میذاریم، و اگه عمل چند بار قبلا انجام‌شده، برای تاکید به آخرش می‌تونیم again یعنی دوباره یا دیگه (و با تاکید خیلی بیشتر ever again) رو هم اضافه کنیم.

Never look at me again!

Never go!

برای اینکه لحن جمله‌مون مودبانه‌تر باشه می تونیم به اول یا آخر جمله، و برای بعضی فعلا وسط جمله، یه please یعنی لطفا هم اضافه کنیم.

Please come home.

Please don't waste your time.

اگه please رو آخر جمله میذاری قبلش یه ویرگول بذار.

Listen to me, please!

خیلی وقتا می‌خوایم مخاطبمونو ترغیب کنیم که با ما کاری انجام بده، توی فارسی معمولا یه بیا قبل از فعل میاریم و از فعل اول شخص جمع استفاده می‌کنیم؛ مثل بیا بازی کنیم، بیا کتاب بخونیم، بیا بریم و ... اما توی انگلیسی قبل از (مصدر بدون to) فعل کنشی مورد نظرمون یه let's اضافه می‌کنیم تا این معنی رو بده.

Let's play soccer (football), let's read a book, let's go!

www.takbook.com



برای منفی‌کردن این افعال بعد از let's کلمه‌ی not رو میذاریم.

Let's not quit early, let's not forget, let's not talk about it.

بیا سریع انصراف ندیم، بیا فراموش نکنیم، بیا در موردش حرف نزنیم.

**نباید** به آخر فعل اصلی‌ای که در امر استفاده می‌کنیم ing چسبوند یا قبلش to گذاشت.

همیشه وجه زمانی فعل ساده نیست، گاهی داریم در مورد عملی حرف می‌زنیم که در لحظه در حال انجامه که به این فعلا توی فارسی میگیم مُستَمَر (یا استمراری) و با صرف‌کردن فعل "داشتن" قبل از فعل اصلی یا اضافه‌کردن "در حال" به پشت مصدرش و صرف "بودن" بعدش ساخته می‌شه؛ پیچیده شد، نه؟ به این خاطره که زیاد با این اصطلاحا آشنا نیستی که اشکالی نداره، وقتی فارسی هم حرف می‌زنی نمی‌دونی که اصطلاح زبان‌شناسی هر چی که میگی دقیقا چیه ولی هر چی بخوای میتونی بگی. به همین خاطر وقتی که داری یه زبونو یاد می‌گیری، زیاد توی توضیح دستور یه زبون خورد نشو، بیشتر مثالاشو رو برای خودت آنالیز کن. دارم میام، داره میخونه، داشتیم حرف می‌زدیم، در حال قدم‌زدنه، در حال بازی‌کردن‌بودن همه در مورد کاراین که در لحظه، چه حال چه گذشته، در حال انجام‌شدنن، این وجه زمانی که روی همون لحظه انجام‌شدن فعل تمرکز می‌کنه، استمراریه.

برای ساخت این وجه توی انگلیسی مصدر to be (بودن) رو قبل از فعل اصلی صرف می‌کنیم و به فعل اصلی یه ing میچسبونیم و برای ترجمه‌ش بهتره از صرف "داشتن" استفاده نکنیم تا گیج کننده نباشه ("در حالِ" ترجمه‌ی بهتریه).

برای سوالی‌کردنشون هم قسمت to be رو میاریم اول جمله.

I drive the car→ I drove the car: I **am** driv**ing** the car→ I **was** driv**ing** the car→ was I driving the car?

She listens to him→ she listened to him: she **is** listen**ing** to him→ she **was** listen**ing** to him→ was she listening to him?

They deny it→ they denied it: they **are** deny**ing** it→ they **were** deny**ing** it→ were they denying it?

www.takbook.com



توی جمله‌ی اولی drove گذشته ی drive ه و اگه یادت باشه گفتم بعضی از افعال انگلیسی بی‌قاعده‌ن و باید صرفشونو حفظ کنی.

| فعل پایه | گذشته ساده | کامل |
|---|---|---|
| arise | arose | arisen |
| awake | awoke | awoken |
| be | was/were | been |
| bear | bore | born |
| beat | beat | beaten |
| become | became | become |
| begin | began | begun |
| bend | bent | bent |
| bet | bet | bet |
| bind | bound | bound |
| bite | bit | bitten |
| bleed | bled | bled |
| blow | blew | blown |
| break | broke | broken |
| breed | bred | bred |
| bring | brought | brought |
| broadcast | broadcast | broadcast |
| build | built | built |
| burn | burned/burnt | burned/burnt |
| burst | burst | burst |
| buy | bought | bought |
| catch | caught | caught |
| choose | chose | chosen |
| cling | clung | clung |
| come | came | come |
| cost | cost | cost |
| creep | crept | crept |
| cut | cut | cut |
| deal | dealt | dealt |
| dig | dug | dug |
| do | did | done |
| draw | drew | drawn |
| dream | dreamed/dreamt | dreamed/dreamt |

www.takbook.com



| | | |
|---|---|---|
| drink | drank | drunk |
| drive | drove | driven |
| eat | ate | eaten |
| fall | fell | fallen |
| feed | fed | fed |
| feel | felt | felt |
| fight | fought | fought |
| find | found | found |
| fly | flew | flown |
| forbid | forbade | forbidden |
| forget | forgot | forgotten |
| forgive | forgave | forgiven |
| freeze | froze | frozen |
| get | got | got |
| give | gave | given |
| go | went | gone |
| grind | ground | ground |
| grow | grew | grown |
| hang | hung | hung |
| have | had | had |
| hear | heard | heard |
| hide | hid | hidden |
| hit | hit | hit |
| hold | held | held |
| hurt | hurt | hurt |
| keep | kept | kept |
| kneel | knelt | knelt |
| know | knew | known |
| lay | laid | laid |
| lead | led | led |
| lean | leaned/leant | leaned/leant |
| learn | learned/learnt | learned/learnt |
| leave | left | left |
| lend | lent | lent |
| lie | lay | lain |
| lie | lied | lied |
| light | lighted/lit | lighted/lit |
| lose | lost | lost |
| make | made | made |

www.takbook.com



| | | |
|---|---|---|
| mean | meant | meant |
| meet | met | met |
| mow | mowed | mowed/mown |
| overtake | overtook | overtaken |
| pay | paid | paid |
| put | put | put |
| read | read | read |
| ride | rode | ridden |
| ring | rang | rung |
| rise | rose | risen |
| run | ran | run |
| saw | sawed | sawed/sawn |
| say | said | said |
| see | saw | seen |
| sell | sold | sold |
| send | sent | sent |
| set | set | set |
| sew | sewed | sewed/sewn |
| shake | shook | shaken |
| shed | shed | shed |
| shine | shone | shone |
| shoot | shot | shot |
| show | showed | shown |
| shrink | shrank | shrunk |
| shut | shut | shut |
| sing | sang | sung |
| sink | sank | sunk |
| sit | sat | sat |
| sleep | slept | slept |
| slide | slid | slid |
| smell | smelt | smelt |
| sow | sowed | sowed/sown |
| speak | spoke | spoken |
| spell | spelled/spelt | spelled/spelt |
| spend | spent | spent |
| spill | spilled/spilt | spilled/spilt |
| spit | spat | spat |
| spread | spread | spread |
| stand | stood | stood |

www.takbook.com



| | | |
|---|---|---|
| steal | stole | stolen |
| stick | stuck | stuck |
| sting | stung | stung |
| stink | stank | stunk |
| strike | struck | struck |
| swear | swore | sworn |
| sweep | swept | swept |
| swell | swelled | swelled/swollen |
| swim | swam | swum |
| swing | swung | swung |
| take | took | taken |
| teach | taught | taught |
| tear | tore | torn |
| tell | told | told |
| think | thought | thought |
| throw | threw | thrown |
| understand | understood | understood |
| wake | woke | woken |
| wear | wore | worn |
| weep | wept | wept |
| win | won | won |
| wind | wound | wound |
| write | wrote | written |

گذشته‌ی ساده مال وقتیه که فعل زمانش استمراری نیست، یعنی اتفاق افتاد و تموم شد رفت! مثل He came یعنی اومد، عمل اومدن انجام شد رفت و دیگه ادامه نداره. کامل یعنی عمل اصلی اتفاق افتاد اما اثرش هنوز هست، مثلا "پرنده دونه خورده" یعنی دونه رو قبلا خورد اما هنوز مثلا سیره یا فعلا دونه نمی‌خواد یا "مشقامو نوشتم" یعنی نوشتن رو قبلا کلا انجام دادم و هنوز اثرش هست یعنی مثلا از روی دفتر پاک نشده. اینا برای زمان حال بود، توی گذشته هم کامل داریم که یعنی قبل از یه نقطه توی گذشته یه کاری انجام شد و موقع صحبت در موردش اثرش هنوز بوده و از بین نرفته بوده! مثلا همون جملات قبل توی گذشته میشن "پرنده دونه خورده بود" یا "مشقامو نوشته بودم". برای ساخت اینجور وجوه زمانی توی انگلیسی کافیه بعد از فاعل، مصدر to have رو با توجه به نوع فاعل صرف کنیم و بعدش فعل اصلی رو در حالت کامل استفاده کنیم که معمولا با اضافه‌کردن یه ed به آخر فعل دست نخورده ساخته

www.takbook.com



می‌شه. بعضی فعلا هم کاملشون بی‌قاعده‌س که توی جدول بالا اومدن. صرف to have در زمان حال برای I، you، we و they هست have و برای he، she و it هست has اما توی گذشته همه‌شون میشن had.

خب پس اگه بخوایم معادل "بچه‌هه خوابیده" رو بسازیم، اینطوری میریم جلو: فاعل جمله "بچه" هست و چون یه نفره و نه منم نه تو، سوم شخص حساب میشه یعنی معادل ضمیر he (اگه مذکر باشه) یا she (اگه مونث باشه) هست؛ بعد از سوم شخص مفرد (مهم نیست جنسش چی باشه)، صرف to have میشه has و معادل فعل خوابیدن در حالت کامل هم میشه slept پس معادل جمله میشه the child has slept (بچه‌هه خوابیده). همین جمله توی گذشته (بچه‌هه خوابیده بود) میشه the child had slept.

I have taken it from him→ I had taken it from him.

ازش گرفته بودمش⟵ازش گرفته‌مش

You have learned the lesson→ you had learned the lesson.

درسو یاد گرفته بودی⟵درسو یاد گرفته‌ی

She has read the book→ she had read the book.

کتابه رو خونده بود⟵کتابه رو خونده

They have known her for years→ they had known her for years.

برای سالها شناخته بودنش⟵برای سالها می‌شناخته‌نش

توی انگلیسی وجه‌های استمراری و کامل رو با هم ترکیب می‌کنن (بهش میگن کامل استمراری) تا در مورد کارایی حرف بزنن که توی یه نقطه‌ای قبلا شروع شدن و در لحظه هنوز در حال انجام‌شدنن، ما اینجور ترکیب زمانی رو توی فارسی به ندرت استفاده می‌کنیم اما توی انگلیسی زیاد شنیده میشه و اگه دقت کنی معنی رو دقیق‌تر می‌رسونه. مثلا "در حال بازی‌کردن بوده‌م" یعنی بازی رو قبلا شروع و تموم کردم اما هر از گاهی هنوز ادامه‌ش می‌دم، توی این جملات بهتره یه قید زمانی اضافه کنیم تا دقیق بشه فهمید که منظورمون از کی تا کیه. توی انگلیسی بعد از فاعل to have رو مثل بالا صرف می‌کنیم و بعدش یه been می ذاریم و بعدش به آخر فعل اصلی ing می‌چسبونیم.

www.takbook.com



You have been playing around since last year→ you had been playing around since last year.

They have been watching the series since last week→ they had been watching the series since last week.

We have been giving multiple opportunities to you→ we had been giving multiple opportunities to you.

He has been working on the same theory for a decade→ he had been working on the same theory for a decade.

She has been listening to jazz music eversince I remember→ she had been listening to jazz music eversince I **remembered**.

به نظرت چرا فعل آخر توی جمله‌ی دوم آخرین مثال بالا یه ed گرفت و گذشته شد؟

اگه قسمت to have رو بیاریم اول جمله، جمله سوالی میشه، برای منفیش هم یه not بعد از همون قسمت میذاریم.

She has read the book→ has she read the book?→ hasn't she read the book?

He had been working on the same theory for a decade→ had he been working on the same theory for a decade?→ hadn't he been working on the same theory for a decade?

بعضی موقع‌ها می‌خوایم درجه‌ی قطعیت یا نظر شخصی خودمونو هم به فعل اضافه کنیم، مثلا بگیم که "بهتره" یه کاری انجام شه یا "ممکنه" یه اتفاقی بیفته و ... یه سری فعلا توی انگلیسی هستن که با گذاشتنشون قبل از فعل اصلی این معانی رو به جمله می‌دیم، این افعال که اسمشون مُدال هست، اگه توی جمله استفاده شن، بقیه افعال نمی‌تونن صرف شن.

برای بیان توصیه و پیشنهاد از should قبل از فعل اصلی استفاده می‌کنیم و ترجمه‌ش میشه "بهتره" یا "بهتر می‌بود".

She should speak to me. بهتره با من صحبت کنه.

www.takbook.com



توی مثال بالا چون جمله توش یه مدال داره، دیگه فعل اصلیو صرف نکردیم، وگرنه چون سوم شخص مفرده، فعل آخرش یه s می‌گرفت.

به جای should میشه از ought to هم استفاده کرد اما دو تا تفاوت جزئی دارن؛ should مرسوم‌تره و نظر شخصی فرده اما ought to معمولا رسمی و توصیه از نظر اخلاقی و اجتماعیه، نه نظر طرف.

Shall امروزه چندان استفاده نمی‌شه اما در متنای قدیمی برای بیان قطعیت در آینده به کار می‌رفته و یه جورایی معادل زمان آینده بوده.

I shall be there. اونجا خواهم بود.

بعد از مدال shall مصدر بدون to "بودن" رو گذاشتیم چون همونطور که گفتم بعد از مدال‌ها افعال صرف نمی‌شن.

اگه بخوایم بگیم چیزی لازمه که اتفاق بیفته از must استفاده می‌کنیم که معادل "حتما" توی فارسیه.

You must defend your rights. باید از حقوقت دفاع کنی/باید از حقوقتون دفاع کنین.

به جاش میشه از صرف to have to هم با توجه به زمان جمله استفاده کرد، یعنی اگه جمله حاله برای سوم شخص مفرد has to و برای بقیه have to و اگه گذشته‌س برای همه از had to استفاده کرد.

You must defend your rights = you have to defend your rights

گذشته‌ی جمله‌ی بالا میشه you had to defend your rights.

برای بیان آینده، یعنی کاری که هنوز اتفاق نیفتاده، قبل از فعل اصلی یه will میذاریم.

I will be flying home tomorrow. فردا صبح در حال پرواز به سمت خونه خواهم بود.

وجه زمانی فعل بعد از will استمراریه و فعل داره به عملی در حال انجام در آینده اشاره می‌کنه. چون بعد از مدال‌ها بقیه اجزای فعلی صرف نمیشن، به جای صرف to be فقط to اون رو حذف کردیم اما صرفش نکردیم.

www.takbook.com



اگه بخوایم در مورد اتفاقات یا کارای **فرضی** صحبت کنیم از would استفاده می‌کنیم که در این صورت منظورمون اینه که اگه شرایط جور دیگه‌ای بود اون اتفاق صورت می‌گرفت ولی چون نیست، نمی‌گیره.

We would be dead now. الان مرده بودیم (اما زنده‌ایم).

مدال can قابلیت و توانایی رو می‌رسونه، یعنی قدرت انجام یا پتانسیل اتفاقی هست.

I can play basketball. می‌تونم بسکتبال بازی کنم (تواناییشو دارم).

Could هم مثل can برای بیان قابلیته اما کمی تردید هم توش هست، یعنی قطعیت can رو نداره، به همین خاطر مثل would در جملات فرضی ازش استفاده می‌شه.

I could play basketball. می‌تونستم بسکتبال بازی کنم (تحت یه شرایطی در حال، یا گذشته‌ی ساده).

توی جمله‌ی بالا منظور اینه که اگه شرایط جور دیگه‌ای می‌بود، گوینده می‌تونست بسکتبال بازی کنه (اما با شرایط موجود نمی‌تونه).

Could می‌تونه گذشته‌ی can هم باشه. اینکه فرضیه یا گذشته‌ی can، از خود جمله مشخص می‌شه. باید ببینیم که گوینده داره در مورد چیزی توی گذشته حرف می‌زنه یا کاریه که مربوط به همین حالاس تا بفهیم کدوماشه.

May احتمال قوی و might احتمال ضعیف رو می‌رسونه. اگه کسی بگه I may come منظورش اینه که احتمال اومدنش زیاده اما اگه بگه I might come فقط در شرایط خاصی ممکنه بیاد. Might گذشته‌ی ساده may هم می‌تونه باشه و مثل مدالای قبل، خود فضای جمله مشخص می‌کنه که کدوماشه.

به جز shall و will و can، بقیه مدالا رو می‌تونیم در گذشته هم استفاده کنیم.

استفاده از should در گذشته برای این استفاده می‌شه که بگیم بهتر بود چیزی انجام می‌شد که نشد. برای ساخت این جملات بعد از should از have و بعدش از حالت کامل فعل استفاده می‌کنیم.

She should have spoken to me. بهتر بود باهام صحبت می‌کرد (که نکرد).

www.takbook.com



اگه بخوایم حدس بزنیم که کاری در گذشته انجام شده must رو استفاده می‌کنیم.

You must have defended your rights.

باید از حقوقت/حقوقتون دفاع کرده باشی/باشین.

که گاهی با توجه به جمله می‌تونه حالت آمرانه‌تر should هم باشه.

Would در گذشته هم فرضیه.

We would have been dead.

میشه هم would و هم have رو خلاصه هم نوشت.

We'd have been dead.

We would've been dead.

که هر دوتاشون یکین و فرقی توی معنی ایجاد نمی‌کنن.

Could توی گذشته فرضیه، یعنی چیزی می‌تونست انجام بشه اگه شرایطش می‌بود ولی نتونست انجام بشه (چون شرایطش نبود).

I could have played basketball.

could have رو میشه could've هم نوشت و تلفظ کرد.

وقتی که would و could رو در زمان حال استفاده می‌کنیم باید فعل جمله‌ی دوم گذشته ساده یا استمراری باشه.

I **would look** stupid if I **was wearing** those glasses and I **couldn't even see** anything with them!

ترجمه‌ی جمله‌ی بالا میشه "اگه اون عینکا رو الان زده بودم رو چِشَم خیلی مسخره به نظر می‌رسیدم و حتی باهاشون چیزی رو نمی‌تونستم ببینم". گرچه افعال همه گذشته‌ن اما جمله، حال فرضیه. معادل همین جمله توی گذشته می‌شه:

I **would have looked** stupid if I **had worn** those glasses and I **couldn't even have seen** anything with them!

www.takbook.com



فعل اصلی جمله‌ی تابع، جمله ی بعد از جمله‌ی فرضی، گذشته‌ی کامله اما توی گفتگوهای غیر رسمی می‌شه اونو گذشته‌ی غیر کامل هم گذاشت، اما چندان توصیه نمی‌شه.

توی متون کلاسیک انگلیسی و گفتگوهای رسمی و حتی برای نشون‌دادن میزان تسلط به انگلیسی از وارونه‌سازی هم برای ساخت این جملات استفاده می‌کنن. در این موارد به جای استفاده از if کافیه که قسمت مدال و یا to have جمله‌ی شرط رو آورد اولش.

Had you not believed her lies, you would have achieved it = if you hadn't believed her lies, you would have achieved it!

اگه دروغاشو باور نمی‌کردی، اون چیزو به دست می‌آوردی (گذشته).

Should you not want to be interrupted, do not interrupt me = if you don't want to be interrupted, don't interrupt me!

اگه نمی‌خوای حرفتو قطع کنم، حرف منو قطع نکن!

may در گذشته احتمال انجام چیزی رو باز می‌ذاره یعنی چیزی ممکن بود انجام بشه اما might کلا فرضیه، یعنی ممکن بود انجام بشه اگه شرایطش می‌بود اما انجام نشد چون شرایطش نبود!

I may have come.

I might have come.

توی جمله‌ی اولی گوینده مطمئن نیست که اومده باشه (مهمونی یا جایی) ولی امکانشو باز می‌ذاره، یعنی شاید اومده باشه (اما یادش نیست)! توی دومی مطمئنه که نیومده اما تحت یه شرایطی میومد اگه اون شرایط موجود می‌شد (که نشد و به همین خاطر نیومد). با این حال، امروزه خیلی‌ها این تفاوت رو رعایت نمی‌کنن و هر دوشونو یه جور به کار می‌برن.

برای منفی‌کردن مدال‌ها بعد از اونا یه not می‌ذاریم و برای سوالی‌کردن جمله‌شون، مدالا رو می‌ذاریم اول جمله.

He should listen to you→ he should have listened to you→ should he listen to you?→ should he have listened to you?

www.takbook.com



He shouldn't listen to you→ he shouldn't have listened to you→ shouldn't he listen to you?→ shouldn't he have listened to you?

افعالی که تا الآن ساخته شدن همه معلومن یعنی مشخصه که فاعلشون کیه اما این فعلا رو میشه مجهول هم کرد، یعنی تمرکز جمله رو به جای اینکه بذاریم روی چه کسی انجامش داد بذاریم روی اینکه چه کاری روی مفعولش انجام شد یا میشه یا خواهد شد. توی فارسی این افعال رو با کمک‌گرفتن از مصدر "شدن" می‌سازیم، مثلا "ماشین خراب شد"، "بازی داشت انجام می‌شد"، "پاش شکسته شده" و "معلوم خواهد شد" همه مجهولن چون معلوم نیست که اون کارا رو کی انجام داده یعنی فاعل این جمله‌ها در واقع مفعوله نه فاعل واقعی!

توی انگلیسی، جملات مجهول مخصوصا توی گفتار رسمی کاربرد زیادی دارن. برای ساخت این جملات، اول باید مفعول رو گذاشت جای فاعل، بعد با توجه به تعداد مفعول که الآن جای فاعل گذاشته شده مصدرهای to be یا to have رو صرف کرد، اگه وجه زمانی جمله کامله باید یه been بعد از صرف to have و اگه استمراریه باید بعد از صرف to be یه being گذاشت و بعد از همه‌ی اینا باید فعل اصلی رو هم در حالت کامل آورد؛ تازه میشه فاعل رو هم در آخر بعد از by به صورت مفعولی بیاریم! اگه سخت شد به مثالا خوب دقت کن!

He wore my clothes upside down!→ my clothes were worn upside down (by him)

لباسام چپه پوشیده شدن→لباسامو چپه پوشید

She has spent all his money→ all his money has been spent (by her)!

کل پولش خرج شده→کل پولشو خرج کرده

You are looking at them!→ they are being looked at (by you)!

دارن نگاه کرده میشن→داری بهشون نگاه می‌کنی

Michael writes a letter→ a letter is written (by Michael)

یه نامه نوشته میشه→مایکل یه نامه می‌نویسه

www.takbook.com



جمله‌های اول توی مثالای بالا معلومن و جمله‌های دوم معادل مجهولشون؛ همونطور که توضیح داده شد، برای ساخت مجهول، مفعول (کلمات قرمز توی جملات معلوم) رو آوردیم اول جمله، بعدش فعلای اصلی رو با توجه به مفعولا که الآن فاعلن صرف کردیم و فعل اصلیشونو توی حالت کامل قرار دادیم و در آخر، فاعل (کلمات آبی توی جمله‌های معلوم) رو ذکر کردیم (که البته لزومی برای ذکر کردنش نیست و میشه حذفش کرد). پس مفعول جمله‌ی معلوم میشه فاعل جمله‌ی مجهول و فاعل جمله‌ی معلوم میشه مفعول جمله‌ی مجهول!

برای مجهول کردن جملاتی که افعال مدال دارن کافیه بعد از قسمت مدال در زمان حال be و در زمان گذشته بین قسمت کامل یه been گذاشته شه و فعل اصلی در حالت کامل باشه.

The government must pay the price→ the price must be paid (by the government)

بها باید پرداخته شه←حکومت باید بها رو بپردازه

You should clean your room→ your room should be cleaned (by you)

اتاقت بهتره تمیز شه←بهتره اتاقتو تمیز کنی

Sophia can't open the safe→ the safe can't be opened (by Sophia)

گاوصندوق نمی‌تونه باز شه←سوفیا نمی‌تونه گاوصندوقو باز کنه

The team must have completed the project→ the project must have been completed (by the team)

پروژه باید تموم شده باشه←تیم باید پروژه رو تموم کرده باشه

Walter should have taught the students→ the students should have been taught (by Walter)

دانش‌آموزان بهتر بود یاد داده می‌شدن←والتر بهتر بود به دانش‌آموزان یاد می‌داد

معمولا وقتی حرف می‌زنیم تک جمله‌ای صحبت نمی‌کنیم و جملات مختلفو بهم می‌چسبونیم تا منظورمونو بهتر توضیح بدیم؛ برای این منظور، توی فارسی از کلمات "که" و "تا" استفاده می‌کنیم، مثل "می‌خوام برم" که دو

www.takbook.com



جمله‌س (من می‌خواهم که بروم). توی انگلیسی، اگه فعل اول نیاز به یه فعل دیگه داشته باشه تا جمله معنی بده، معمولا بعدش یه to میذاریم و فعل بعدی رو بعدش میاریم اما بعضی فعلا هم هستن که فعلی که بعدشون میاد باید به آخرش ing اضافه شه و نمی‌شه قبلش to آورد.

I want to go, Sarah wants to stay.

اگه فعل اول مفعول بخواد باید مفعولشو قبل از to بذاری.

We need you to survive! نیاز داریم که زنده بمونی/بمونین!

بعد از افعال مرتبط با پسندیدن (like, love, enjoy, hate, fancy, dislike, detest)، ایده (admit, start, begin, finish,) و حرکتی (deny, imagine, miss, mind, consider, suggest practise, keep, risk, avoid) فعل دوم ing می‌گیره (به جز در مواردی خاص).

We enjoyed visiting you, I love watching this show, she hasn't finished reading the book.

اگه بعد از stop فعل ing دار باشه یعنی عمل دیگه انجام نمیشه و اگه to بگیره یعنی عمل متوقف شد و عمل دیگه‌ای انجام شد یا میشه.

She stopped taking advice from that pseudo-doctor!

دست از گوش‌دادن به توصیه‌های اون دکتر قلابی برداشت!

They stopped the car to buy groceries.

ماشینو متوقف کردن تا خواربار بخرن.

بعد از forget و remember اگه به فعل ing بدیم فعل دوم قبل از اینا رخ داده و داریم یه تجدید خاطره می‌کنیم ولی اگه to بدیم فعل دوم می‌بایست قبلش اتفاق میفتاد.

I remember seeing this scene before. I remembered to buy some milk.

یادم افتاد یه خورده شیر بخرم. یادم میاد این صحنه رو قبلا دیده باشم.

www.takbook.com



I forgot seeing that scene before. I forgot to buy some milk.

یادم رفت یه خورده شیر بخرم. یادم رفت اون صحنه رو قبلا دیده بودم.

گذاشتن to بین try و فعل بعدیش به این معنیه که انجام شدن فعل دوم سخته اما سعی بر اینه که انجام شه و چسبوندن ing به فعل دوم مفهوم یه راه حل احتمالی برای حل مشکله رو می‌رسونه.

I'm trying to survive this system but it's difficult. I tried charging the battery.

سعی کردم باتری رو شارژ کنم. دارم تلاش می‌کنم که از این سیستم جون به در ببرم اما مشکله.

بعد از افعال حسی (see, watch, hear, listen, smell) و چند فعل حرکتی دیگه (find, catch, prevent, leave) اول یه اسم میاد و بعدش فعل دوم ing می‌گیره.

We saw it burning. I heard you gossiping about me!

شنیدم داشتی پشت سرم حرف می‌زدی. دیدیم می‌سوخت.

همیشه داشتن ing به معنی فعل بودن کلمه نیست، با ing میشه اسم هم ساخت که به این نوع اسم میگیم جراند (gerund)؛ پس اگه یه موقع دیدی کلمه‌ای که بعد از to اومده ing داره، فکر نکنی فعله!

I'm looking forward to meeting you again!

مشتاق دیدار مجدد شما هستم!

پس meeting توی جمله‌ی بالا یه اسمه که معنی دیدار یا ملاقات داره؛ فعل نیست.